



کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۸۴۰  
۱۴۰۲

سید محمد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي اودى بعبادنا الحزن ان رجا جود  
الملك محمد خديست که از کتاب کس  
زید سخن به عمل طهر از کفر آفتاب و کفر خاک  
علی سید اب و محمد کس شسته تکیا علی عقی  
روشنی دیدیم پیای عقل و الصلوة علی نبی  
المبعوث لا یحکله رالعلوب و انشراح الصدور

ترجمه  
سید الهادی  
ابن سینا

۵۵۵  
۱۴۹۲۱

قطع :  
تعداد صفحه :  
تعداد جلد :  
زبان :  
موضوع :  
نام کتاب :  
مؤلف :  
مترجم :  
مصحح :  
ناشر :  
تاریخ انتشار :

۱۴۶

۲  
۲۵  
۵۵۵

۵۵۵



بردار و ظهور نماید و بی حصول سبب از اعداد و قیاسات  
 ظهور نکند که میسر نبود مگر بطریق خسر و عادت و چون  
 تحقیق این قسم بعد از تدبیر نبوت و خفی نه  
 ولایت از نذر و وقوع مسکب و موعه است که  
 اولی است که در  
 رود که تیره و استعدا و فرج تو بطنها متحقق  
 التوفیق و عموم سیرا فرج بدان الیک  
 که افلاک و افلاکیات  
 و خاک و خاکیان را بر

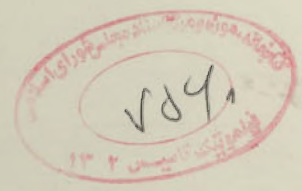
۲  
 ۲۵۸  
 ۵۵۸

۵۵۵



۵۵۵  
 ۱۴۹ ۲۱

سینا  
 ابن  
 العلین  
 رساله ترجمه اردو  
 ۶۱







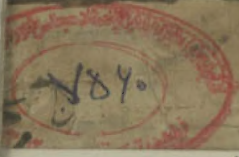
بر ذر و نور نماید و بی حصول سبب از اعداد و قیاسات  
 ظهور نکند و میسر نبود مگر بطریق خسر و عادات و چون  
 تحقیق این قسم بعد از تدبیر نبوت و خفی سر  
 ولایت از نذر و وقوع سبب و موهب است که  
 اولی است که در  
 رود که تیره و استعد او فرج تو بطنها متحقق  
 التوفیق و عموم سر یا فرج بدان الیک  
 که فداک و افلاکیات  
 و خاک و خاکیان را بجا

۲  
 ۲۵۸  
 ۵۵۸

۵۵۵

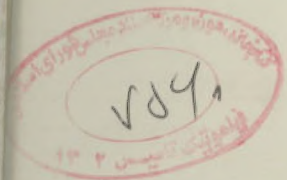


۱  
۱  
۲  
۳  
۳  
۵  
۶  
۸  
۷  
۶  
۹  
۱۱  
۸۱  
۸۱  
۳۱  
۵۱  
۵۱  
۷۱  
۵۱  
۸۱  
۷۱  
۵۱



۵۵۵ / ۵۵۵  
 ۱۴۹ ۲۱

العلین  
 رساله ترجمه ارویه  
 ۶۵







بر ذره و نور نماید و بی حصول سبب از اعداد و وقایع  
 ظهور نکند که در سوره نبوه ذکر بطریق حسن و عادات و چو  
 تحقیق این قسم بعد از تذکره باب نبوت و مضمون  
 ولایت از ذره و وقوع سبب و موعود است که  
 اولی آنست که در  
 رو که تهنید و استعداد فرج و توطئه آنها متحقق  
 التوفیق و محموم بر ما فرج بدان آید که  
 که افلاک و اخلاکیات

۲  
 ۳۵۸  
 ۵۵۵

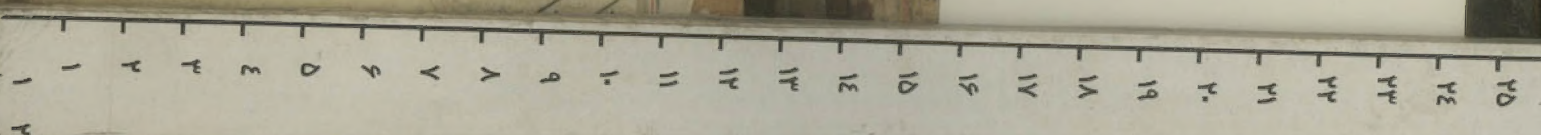
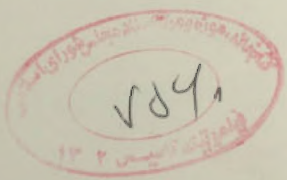
۵۵۵



۵۵۵  
 ۱۴۹ ۲۱

۵۵۵

سینا  
 القلبنه  
 رساله ترجمه اروپایی  
 ۶۱





افکار رقص

افکار رقصیت چرخ فضا از فیض مشکته  
 غریبه که از او است صورت عقیده به نفوس فکریه فاش  
 و پاش می شود منتبت می سازد او را بر حرکت  
 در کمال شوق و میل از آن رو که انجمنه کت می ساز  
 به چرخ توای فیض جاودا سنی  
 به او بخش جسم فکلی است بجبهه وصول  
 او که شرط آخر جبهه را خیر عده  
 ابط است **نفسیه**  
 اک شوقانی و سرورده

سحر ای که تاج درخت سادگان تلخ و ده کوه  
 ز او کان ای تن تو پاکست از جان پاک  
 پرورده بروی خدایک که کیت درین خانه کیش  
 کیت **کیت** برین خوان که طفیل تو نیست  
 بالذین جسم اشرق **نفسیه**  
 سرور **نفسیه** معکفان **نفسیه** که کیت سخته زول  
 سورت کبر و ریاده و بگون و مکان در **نفسیه**  
 ل نه و وجب ان زیر چرخ کوس نه و نوبت سحر  
 ده تخت در ایوان الهی زده **نفسیه** نسیم ریاض



قدس و شمیم جدا حق انس شام جان اصحاب شهو  
و عیان که اکثر شهو و ایشان ما و رای تعمیر و پات  
فین رسانیده که هر گاه در دل که حقیقت او  
عبارت از نفس ناطقه مجسمه است فرجی و انبیا  
بیدار آید که محجوب بود بروی مشغول شود  
که ذات شمال حضرت نور و ابجلال عنده اسم  
باسم هو الباسط بجاوه و آمده و اگر در نفس موسوم  
غنی و قبضی راه یابد بنم شهاد او شود که حق  
جل و علل باسم هو الغافل نفس تجنی نموده لیکن

و بدور کیمان بوده و آنچه قطب الحقیقین علامه سیر  
طالب شرا و در محبت ابعاد و اجسام محبت  
و بران اثبات نموده و آنست که بقصد صدق و  
محمد پسر این بزم افسرد و در مجلس ملک و ملکوت  
فلک چهارم است که نسبت بوسط عدوی میکل  
عالم نموده و اصدراست و الیق بکلیت حق همین باید  
از انکه این بهبوط نور حضرت ذات در کرات سواد  
مستحق فرج و نشاط است و بنابرین تشبیه بعالم کبر  
که فی الحقیقه انسان منیر است قایم مقام دل تواند



و بدین جهت و مناسبت نور آفتاب تعارف  
سطوح انوار روحانی او در تحت الشعاع است  
و در مقابل سطوت اشعخانی او نمون چسراغ  
رعاع از آنکه توی آن درجه ان زایل آب  
و کل است و تماشیه این در فضایی جاوید  
و دل پت اسما خواست در ولایت جان  
کارنده های آسمان جهان در مدح پادشاه اسلام  
حج الله شله الی یوم القیم چون مالک الکلب  
حقیقی خیمه گشت گشته امفیال بحر ای فحقت الخلق

میز و مقصود اخلاقی و علت غایی خلقت انسان  
که منظریت اسما و اوصاف حق را می شناسد  
و از او غرض این سیکل محسوس نبود از آنکه حیا  
و نبات و جماد و در ظهور جسم مصور باشد و شرک  
بلکه غرض آن جسم لطیف و شخص شریف بود  
که از نظر مستقیم و در ذات پست و مرتبه و حکم من عرف  
نفسه فقد عرف ربه معرفت او تو ام معرفت او کلام  
و آن نفس ناطقه عاقله مجسده است که با اصطلاح  
الان الله سعی بدل است و شک نیست که حق جل



شایسته و عارف نشان خود را دوست میدارد  
 یابن آدم آنی حقی ملک محب و بقضای محبت  
 هر که در مقام این مهبط الهی و محل انوار شایسته  
 بلکه جلوه گاه حضرت ذات و مورد تجلی اسماء  
 و صفات مصدق شده و نشان تقرر کرده و از تجلی  
 و بصفات الله و تجلی باخلاق الله مانع آید بگویم  
 تزلزل بعشما علیکم بعدا و اولیائی با من شدید  
 قدمانی از خطا هر توید عالمیت ظاهره الملك القهار  
 الرحیم بر آنکه زما بقدر نفوس خلوم و فضیله

فیوض

اشخاص ملوم این منطقه ربانی و خیرت روحانی  
 را از عطیه الطمینان مروج بروج و ریحان دارد  
 و الحمد لله علی النعمته الکامله که درین روزگار  
 فرخنده آثار که جاری بر طریق سینه سید مختار  
 علیه صلوات الله الملك البهار است و پنهان  
 مایده و دلهای بایده اندازنده شوکت این فرمان  
 فرمای جهان و دارای دوران کی نشین  
 فتنه نشان واجب الاطاعه قضا فی زمان  
 تخت و او زک معنی نخت و فرنگ مهبط نفس



نفیس موطن عقل قد پس ماخذ جهان کبیر مکر عالم  
 صغیر سطوت بخت ارجمند سورت فطرت بلند  
 واسطه میان منموری و معنوی رابط محاسن و  
 و دنیوی آنکه همواره مشکوٰه خیر خورشید تنویرش  
 مقتبس از انوار مصباح غیبی است و همیشه زجابه  
 خاطر قمر شمس مستیز از اشعه بوارق لاریج  
 اعنی ماه آفتاب نما آفتاب جهان کاش سلطان  
 دشمن منته از خاقان بسیار زکرا عرش غریمت  
 کرسی وقار زحل مهابت ششمی مقداره هجده ام تمام

زمره احترام عطار و فرست آفتاب ریاست  
 قمر نازل اشیه شاعلی هو الطافت آب صفوت  
 زمین سکنت معدن منفعت نبات قوت حیات  
 قدرت لاموت مبداء جبروت فشار ملکوت  
 مطلق ناموت برقع الصادق با مرآة العالم کجرا لند  
 ابو النصر و الظفر لزالالت اعلام عبا کره المنصور  
 منصوبه مرفوعه و الویة اعادیه منکوسته کموره منوعه  
 که مدبر از جایش حیرت فرامی بصایر الوال بصار  
 است و هر فتح از ثوابش طهر از کسوت فتوت



خواقین عاقلیدار است از کفایت رای و رفع  
 وقع معاندان بپوش خیل و چشم محتاج نیست  
 و در تصرف ممالک و ممالک بضررت جند و دوست  
 خیم مقام و متعلق و دولت و ول مغوبات و مر  
 بوبات کاذب مخلوقات در قبضه ارادت او در  
 و عیار نقد اعتماد و اجتهاد و طوایف بولای این  
 حضرت اعلیٰ که مصدق و مصلحی است و فرما  
 فی السار نشو و نما یافته بوجوب حکم محکم شری  
 و حیش و کسبتم قول او و حکم شریک و یک  
 زان

میقات عرفات و معتران ممالک ایقان  
 بذلال رقوم شمال این استان تشییح شده اند  
 و بطواف بیت المعمور این ایوان را برپایه  
 نیکخت کشته لک این مستطیع را حله و زاده  
 و شکل شریطی و اجتهاد و بارز روی طوفان  
 و کاه جلالت مطاف و تقی عاقلیدار این کربلا  
 سپه اساس که مسطح و آوجفایه است مشابه  
 لایسن است بعید و طالع روی سیاه زاده  
 و از نیت عبودیت هر نه ایگان و غریت سجد



زنا نه سرمان در پیشگاه بخت سزای رجا و فضا  
 جلوه گاه بخت فروش اعتدال پسترا نیده زبان با ستغنا  
 و تکرار ای محبت شمای من در غم من و نه اهل قضا  
 از اشطفت کشاده است و در مقام غم عبودیت  
 ایستاده رجا و افاق و یقین سادق کورین سزای  
 ابد حرم استغنا  
 مستطاب و دعا مستجاب کرده از قرب محب  
**نغمه** ای سلیمان در حد الک پستی بر شیا طین  
 وادی زاد و پری **منه** و نامی اسپ و عدالت

کیست آن گم گشته که فضل بخت ای تو در  
 اقبال قدرت مفتی نامتی مادر کی و سپهری  
 لطف بر ما کس زاریم مالکی نصیب از باغ و  
 سحر ازیم مال و اوده مادر او از غم کن رها دست  
 کیرای دست تو دست خدا **سبب تالیف**  
**کتاب دلال** **نور** زنا غم بن سیر حکا و حکام  
 سلف محبت نیست که جزا حق و فیض مطلق  
 ابوسعد بن عبد الله سینا سقا و الله تعالی  
 من الرزق المحموم از جانب حاکم عمره اق **شیر**



بداند که او در دایره کمال شرف اعضا و بسط  
 روح اعلیٰ عینی الی که منسب حیات و معدن تو<sup>ی</sup>  
 و ارادت است مناسبت نام و اختصاص تمام داشته  
 باشد چنان نماید و آنچه شیخ برده اند مضبوط درین باب  
 مرقوم هم اینجا زرتقم فرمودند رساله اسمیت موط  
 سنی با ویر قیسیه و اگر آن کتاب در دست  
 و زراست چنانچه اب آن عالمیتدار است  
 فوق مدرک و مقدر و رسیده مقتدر است بسیار<sup>ی</sup>  
 از آنجا معانی و ادویه خدائی که نمودار کو کعب محمد

اینست  
 در حدیث

نشین قاصرات الطرفند برین خاطب عرو<sup>س</sup>  
 معنی و پذیر و خاطره متبع از تاشیر فقی<sup>ح</sup>  
 شبگیر جلوه گری نموده اند که از نظم حقایق بین  
 شیخ انکلاطاب شاه محبوب دستور مانده اند  
 رجال انکار رس آن انکار نموده اند لکن  
 این عازم زاده ی خول و منقطع از سنگ شامیر  
 و خول که در زوایای ناکامی متواری و از ترویج  
 نقد کامل عیار خود عاری است نشو و نمیر  
 اسباب فرج کلید و ادویه قیسیه از غایت

بگو



و صایه در ملک تحریر کشید و بطر عطفت نظر  
 پاوشاه و الا که برساند امید از ملکات  
 ملکانه و عواطف خسته و از آن دارو که رقم عفو  
 بر ذلت این جرات و کشند از آنکه هر چند در  
 جنب قدر آسمان اقتدارش بمقدار است  
 اما در حقیقت شک فرمای ارباب اعتبار  
 و اقتدار است و غیرت فزای حکای او  
 الایدی و الالبصار **شعر** که نباشم نامدار اندر بلا  
 کم نسیم کانه انعم بالعب و نامداران ویران

آن معلوم بود و شور شد و باشد با معانی که معنی  
 شور باشد و حقیقت آن دو جنبه هم معلوم نبود  
 و از این مقدمات بوضوح پوست که خاصیت غنی  
 طبعیت نیست الا آنکه طبعیت را در باب ایاسم  
 است حال نموده اند اما بعضی که کامل در حقیقت  
 است یا چنانچه مستلزم حق باشد نموده اند بدین جور  
 از سوال راضی می شوند چه حقیقت و ایشان است  
 که صد و افعال یا از حرارت است یا از برودت یا  
 از رطوبت یا از پوست یا از نقل یا از خفت یا غیر



اینها از اموری که در باب این موجود است و فعلی که  
 باین میاد است منسوب نبود و بعد از او غیر این  
 ظاهر نباشد می پسند از آنکه بعد از او بهر معلوم  
 و نسبت او بعد از مجهول میسند و آن را احاطه  
 می نامند و از کلمات محکم است که در کلام  
 شیخ طاب ثراه اقتباس نموده و توضیح پوست  
 که بعد از جمیع آثار معلوم است چه آثار جسمانی یا  
 از قوت طبیعی است یا از قوت لطیفانی یا عقلی  
 یا عرضی یا غیر این از اموری که معلوم است نیست

حقیقت مال و رعایت مقاصد و سخانی دیگر که  
 درین مقام گفت اند از روی تکلف و تعسف است  
 مانند که جذب او بجزا است یا ببرد و وقت  
 یا تنفس است یا تقابل با همی این است که از  
 پروان می آید با بخت طبع است یا بسبب خلأ  
 موجود است جمیع انقیاب باطل است اما جذب  
 حرارت بسبب غنیت بجز آنکه سه صبی است  
 بجزا است جذب کردی آن تنفس و قواهای کشنده  
 از حالات شری است که نزد عقل هست ماری ندارد

منف

معلوم

اما جنسیت باستی که منسب جنس خود را جذب کرده  
 اما خلاصه موجود و دلیل البطلان این بر وجه اتم و حرکت  
 بستن شده باید که بطلان جنس این وجه بر صاحب  
 ذوق نکست اشد ظهور دارد بر صاحب بحث کلام  
 حکما پوشیده نیست که این وجه بطلان و مراتب  
 ایشان مربوط نیست اما اگر پرسند که این قوت  
 چه درین جسم موجود است و در جسم دیگر موجود  
 آن جسم را میگوید که است غیر جنس مبداء با وجود این  
 جنس بر دو نوع است یکی جنس مبداء معنی بعثت

فاعلی که معین و موجود این قوت یا جنس این مبداء  
 که نمیدانیم که فاعل معلوم او کدام حال از احوال  
 این همیشه میکند و این اثر از او صدوقی یابد  
 و این جنس محض که در غایت است و طبعیت  
 نیز این جنس است و اختصاص با مبداء ندارد  
 و نوع دوم جنس بعثت فاعلی است یعنی بر عقل محض  
 امری که این جسم را مستعد ساخته به قبول این قوت  
 و جسم دیگر را این امر قیاسا ثابت نیست و این جنس هم  
 اختصاص بخاصیت ندارد بلکه این نوع از جنس بر مطلقا



از آن جهت که جسم فعل خارج از عادت و طبیعت قوت  
 که همیشه میکند بسبب او و جام بسیط در غیر و نابین  
 کلام اگر وجود آتش غریبی می بود چنانکه از سحر  
 دور دست باز سیدی او را طبیعت نمی بود بلکه  
 خاصیت می بود و بس چهرین تقدیر صادر می شود  
 از وی فعل خارج عادت و مقدم می باشد  
 خاصیت او را بر جمیع خاصیتها و بحث می کند  
 از سبب و لوازم او زیاده از سایر امور و می تواند  
 زیرا که افعال آتش از جمیع امور غریب و عجیب

فریز

کامل

تر است و چگونه نباشد و حال آنکه در طبیعت شب نور  
 پسایی را از قوت فعل می آورد و بس چنانکه در سحر  
 نمی افتد و بجانب بالا صعود میکند و چهری را که قوتش  
 رسد برسد از دور اندک او در نیم ساعت رسد  
 متولد می شود و هر چه چنان می او شود خاصیت میکند و بخود  
 مستحق می سازد و فی الواقع خاص آتش بسیاری  
 از خاصیت مغایر بس غیر است الا آنکه مشهور است  
 و بسیاری مثل در طبع قوی از اثر آتش کرده و در مقام  
 بحث از سبب آن نموده و در است فعل مغایر جمیع

تعجب و تفحص شده و اندک اعظم حجت احوال و **دست**  
**تأثیر** او **یعنی** بدان آید که اندک روح  
 اعظم که تأثیر سبب او **یعنی** در مملکت  
 یا مجهول اما سبب مجهول مانند تأثیر یا قوت  
 و لعل و سایر حجت باینست که بحسب کمال هر کس از  
 نشانی داده اند چنانچه که اندک کرم شدن او بجز از  
 غریزی منبسط ساز قوت او است و بعضی که اندک  
 که قوت او بدل موجب تقصیر است و متقدمین  
 بر آنکه که قوت منفرد لازم صورت نوعی او است

هر کجا باشد جنبی که اندک نگارداشتن او در دین نموی  
 دل است و همه چند بدل نزد کبریا و قوت  
 قوی تر می شود و آنچه سبب نسخ آن معلوم است  
 یا تربیت کردن روح است مانند شراب یا لایق  
 و نور است یا ساقی روح است مانند کوه و آب  
 بسبب نشن رطوبات سودا و این مظهر یا تأثیر او  
 بجمع و تنوع روح است از تحلیل مانند سید کابلی  
 و کهر با و معانی یا تقصیر سبب معقل ساختن  
 روح است مانند درون نجیب و فرج و



کافور بخت کرم نری یا سبب قوت و اذن مزاج  
 سبب ناسبتی و ملائمتی که با طبع بار و روح دارد  
 و روح از آن مستعد می گردد و مانند عقاقیر معطره  
 شیرینها یا عمل نفسی سبب نقص و اسهال بخار و  
 است مانند حمیه لاجورد و کافور بان یا نفی که با  
 بود که با بعضی از اسباب مذکور و معارن شده  
 چون مشک و عنبر که بنحایه میخند یا عطری  
 که غذا و سنده روح است و بسیار باشد که این  
 خاصیت یا زیادت از یک سبب جمع شود و آن

سبب یا در جمع مزاج مفرج باشد یا در بعضی  
 و جمیع مزاجها مفرج بود مانند بوهای خوش که  
 در سردی و بویهای خوش با طبع اعتدالی نماید  
 و در جمع اقسام ضعف و دل و توش احتیاج  
 با احتیاج ندارد و مانند در بعضی مزاجها موافق بود  
 مانند کافور و سبب در مزاج کرم و استعمال او در  
 مزاج سرد و متعاج است بمصلحتی کرم کننده و بهترین  
 مصلحت است که در او را با کیفیت مصلحت  
 باشد مانند مشک که هم بکرمی مصلحت می رسد و است

و هم با نخی سینه منجم است و کیفی که ملازم و مناسبت  
جوهر رحمت میل قوتهای حس با نخبه باشد تا در  
و میل سایر ارواح بدان باطن صبح است مانند کوه  
خوش و شیرین که قوت شام و ذوق بالایی است  
است تا آن دار و درختی حیوانی باطن  
مایلند و از این معلوم شد که هرگاه دو دو و او قوت  
باسم مساوی باشند هر کدام شیرین می شود  
باشد لطف خواهد بود و از آنکه قوت جانور و نفسا شیرین  
نایل می شود و اگر غذا باشند و از ایشان منفعت

لکن چون را نخی محل او جوهر لطیف بخاری یا در  
است و علاءات محل او جوهر کثیف مایه و مشک  
ازین سبب مناسبت را نخی غذا و اول روح  
شیر است و مناسبت علاءات غذا و اول  
بدن انسب است و از این جهت در او و در قلبیه  
مراعات بوی خوش شیر میکند و در او و دیگر مراعات  
شیرینی زیاده و سینه مانند چوب معدن غذای  
روح است و دیگر معدن غذا بدن و مراعات بهما  
خوش و دیگر زیاده و از مراعات شیرین است



نسبت بدل از آنکه بکر معدن روح طبیعی است  
 و روح طبیعی مایل است بوی خوش و قوت غذا  
 از آدمی باید و قوت طبیعی بوج قوت طبیعتی  
 البته انار و روح حیوانی بشیرینی چندان میل ندارد و در  
 اصطلاحات مشهور میان **و هاب** بدان آید که اند  
 تعالی بروج الاعظم که صفات او به بر و قسم  
 است یکی که فی ذات او ثبات باشد مانند کبر  
 و سردی و تری و خشکی و لطافت و کثافت و بود  
 و لزوم و پیسیان و طعم و رواج که این صفات

زانی و از قطع غلبه از آن خط خیر دارد و قسم  
 دوم آنکه ثابت بود او و پیرایه نسبت به افعال  
 او در بدن و این سیر بر دو قسم است یکی صفت  
 بحسب افعال مطلق تعین فعل او در بدن  
 یکسان است و دوم صفت بحسب افعال در بعض  
 امور بدنی آن صفات که بحسب افعال مطلق است  
 مانند لطافت و غلظت و خشکی و رطوبت و بال و منفع و ضرر  
 و غشال و قطع و جاذب و لاف و محرک و متحرک  
 و ککاک و اکال و معفن و کاکس و منفع و مضم

و شمع و کاسه الزج و مغزی و مغلف و محس و نرق  
و مقبض و عاقر و سپه و دراق و مخدر و موم  
و منج و قابل و منق و تریاق و ماضیات که بحسب  
افعال و امو و عطشیه بدنی است مانند مسهل و مدر و  
و مرق و مغش و مقبی و حابس الدم و عاقل و ماسک  
و بول و بدل و تسریج و منبت لحم و منق و منق و منق  
و ماسک و چون معنی الفاظ سمائی است و باطل  
الطرب هر یک از آنها را پس است غیر معنی لغوی  
و احب دانست که بحسب این الفاظ را شرح کرده

شو و **مطف** و وایت که قوام خلط و اجزایست معتدل  
ریق که و اند **مفل** و وایت که خلط را متفرق سازد  
و موقط را از موضعی که متراکم شده باشد و جزو  
پروک کنند تا آنکه فانی سازد و این فعل بکرات  
منق و بوقیه آید **جال** و وایت که رطوبات از  
و جاد و را که بر سطح عضو مسامات بود فانی سازد  
**مخش** و وایتی جامعیت که جلاء عضو میستین القوا  
کند مانند استخوان و غضروف و این جلاکاری متحق  
میشود که وضع جسم را عضو مختلف باشد و بر روی آن



سینه نرم کننده و ستوی سازنده جاری شده باشد  
 که در او آب و غلظت از او پشت و رخت سازد **و**  
 و او نیست که منافذ بدن را بگشاید و ماده را  
 از تنوع منافع و قویات مساوی بکشد و او را  
**کند** و او نیست که قوام غضا بر طوبت و حرارت  
 نرم سازد و او را نیست مساوی و پیچیده شده فضلات  
 به سبب است منفع شوند **و** او نیست که جلاد  
 است اما نه قوت فاعله بلکه قوت منفعله که آن را  
 با آن جسمی که جاری شود و بر نهضت مساوی

و نرم سازد و غلظت از جسم و جامه و را بر طوبت  
 و سیدان و غلظت شود و او را نیست که از آن موضع  
 شود و غلظت را بر جسم و مانند کثکباب و آب و  
 با این دو قوت جلاد و مننده باشد مانند آب  
 صابون و آب ایشان غل و وی اقوی بوده  
**صفت** و او نیست که میان غضا و میان خلطی  
 از آن که بر غضا چسبیده بوده نفوذ کند و غلظت را جدا  
 سازد و همچنین میان جسمه غلظت نفوذ کند و اجزا  
 را متفرد و کوچک گرداند و آنکه قوام خلطی را

و جوهر را تجلیل رود پس این فعل مطلق است و  
 مطلق از برای خلط نوح چسبیده است چون مطلق  
 بجز خلط کشیف و غلیظ **باب** و او است که خلط  
 بجانب عضوی که او را نهان است جذب کند یا  
 باقی میسر دیگر هم ساختن زیرا که استخین تجلیل  
 و بجز ضرورت خلط بدل با تجلیل خلط به جانب  
 منجذب میشود و بجز آنکه استخین ضرورت تجلیل متعین  
 و محتاج میگرد و طبیعت با کوفه چهار استی که  
**مجموع** و او است که کیفیت لطیف نقاد و خرا

در اجزاء خلط احداث کند نوعی که مقدار را چسبند  
 صغیر و وضع آن متعادل باشد و سبب و معی که  
 و سبب گویا و معی تقسیر و اتصال او است که بعضی هم  
 سرایت کرده **باب** و او است که خلط را بغایت  
 گرم کند تا جوی که خون لطیف را بطایفه بشره جذب  
 نماید و بشره را سبب سازد و مانند خردل و این او  
 قائم مقام و نقد از برای پوست بدن **مجموع** و او است  
 که از بسیاری جذب خون بطایفه بدن تجلیل و خلط  
 اجزاء جلد نماید و سبب تفرق اجزاء و جبر احداث شود



باعتبار جذب فضلات نموده باعث قشره کردن  
**دوا** وایت که از بسیاری گرمی و شدت  
 جذب اخلاط لذت نمیدانم کند و بخت سرد نموده  
 کیک **سود** و وایت که رطوبت اخلاط را تحلیل  
 نموده خاکستر آن را باقی گذارد و مانند سر قیون و  
**اکل** و وایت که از بسیاری تحلیل و فسخ بر جو  
 گوشت کم سازد و **مغن** و وایت گرم که افشا و تحلیل  
 عضو که بسبب تحلیل و فسخ جو گوشت را کم سازد  
**کک** و وایت گرم که افشا و اتصال عضو کند

ببب تحلیل رگ طبیبی و حرارت غریزی آنرا بر حد  
 اخراق و تاکن زرد بکند رطوبتی و عضو باقی ماند که  
 بعل حرارت غریبه متعفن کرده و مانند زنج  
**آینه** و وایت که پوست را بسوزاند و رطوبت  
 او را فانی سازد و آینه را در راجع و صلب سازد  
 و طریق سیدن خلط به آنجا رسد و در دو چون رنج  
 سفید **منفج** و وایت که اصلاح قوام خلط نماید اگر غلیظ  
 باشد از آنجا مستال کند و اگر رقیق باشد آن  
 خان غلیظ کند که صلاحیت اندفاع برساند و منفج

برسد

این فعل را کامی قوام میکند یعنی دو اریق رقیق  
 خلط غلیظ میکند و دو غلیظ تعلیق خلط رقیق و کامی  
 کیفیت میکند از آنکه دو اگر کمال لذات نفع است اما  
 نفع دو اگر کم بپاشد که خلط غلیظ را لطیف  
 می سازد و دو اگر سرد و نفع او بجهت آنست که خلط رقیق  
 را قوامی میدهد که صلاحیت دفع بهر ساند و خلط  
 گرم را اعتدال و تنبیه می سازد و برای دفع شدن  
 و بهر خلطی را اگر سردی سیلان دهد گرمی بر بندد و  
 بر تقدیر نفع که صلاحیت قوام است متحقق شود

و اگر کسی را که باطل نفع است

و او نیست که خنک را شاد و دما شد سازد با خلط  
 و اخلاص را شاد سازد و بدن **نفع** و او نیست  
 که چون طاقی رطوبتی شود او را بنحو جذب نماید و  
 قافی سازد و هر شفت را قوتی که در خور است  
 خود اختیار از رطوبت که تواند شفت کند و انداخت  
 کند از دو قوامی شفات امک آب را رسیده است  
**نفع** و او نیست که در جوهر او رطوبتی غلیظ  
 غریب بود چون حرارت غریبی در وی آید کند  
 این رطوبت غلیظ تبدیل شود و مستحیل نفع شود



مانند لوبیا و بعضی از این قسم است که در معده و تولد  
میکنند و بعضی است که در عروق و رگها تولد  
میکنند از آنکه سبب مخالطه رطوبت با اجزای  
باز او متخلل نمی شود و اگر در رگها متولد گردد  
از آنکه در اجزای او متفرق شود و این بعضی نمی آید  
در رگها و هر دو این که از این قسم است به جهت  
یا نخیست چون بنسپیل و همین که سر الریاح و وایت  
که رطوبت غذا را با ناک را که حسرت غریب  
تجدیل تواند داد و گرمی لطیف او تجدیل برود بسیار

که از قوت گرمی باوی که در رگها با هم تجدیل  
مانند تخم سداب و امثال این او و به جهت قوت  
بقاییت منقراست **منقذ** و وایت که در عمل شده  
لطیف باشد **منقذ** و وایتی است از آن که در رگها  
مجااری را سپرد و در سائر **منقذ** و وایتی است  
که بر سطح درشت مانند معده و در قسم نوامی کلون  
شود و سطح دیگر نرم بروی بدیهه **و وایت** و وایت  
که در میان سطح مجاری و سطح منقبض و مجاری  
وارد و رطوبت آن را پس از و از مجری جدا کند

با فضل و عقل طبیعی خود حرکت کند و دفع شود و این  
 و او را از حرکت بالعرض گویند مانند لغابات<sup>الو</sup>  
**تفتیق** و او امیت که سطح عضو را خشک سازد  
 و از جسم آن را بکسم کشد و مجاری از آن ببرد  
 شود **عالم** و او امیت که قبض و جمع جسم را عضو کند  
 بجای که رطوبات رقیقه خلل و منسج عضو فشرده شود  
 و بخلاف جهت او حرکت کرده از عضو پسر<sup>ن</sup>  
**س** و او امیت که چون در مجاری و منافذ خلل  
 شود وقت محسره که او را از آنجا تواتر پسر<sup>ن</sup>

و منقدر را شک کند و قسم چهار پر سازد مانند کل<sup>ن</sup>  
**را** و او امیت سره که در عضو واحد است سره<sup>ن</sup>  
 و او را کثیف سازد و مسامات را شک سازد  
 و خلط سایل بسام را منجمد و غلیظ سازد و بجبهت  
 اطفا و حرارت و مانع سیلان شود چون مندل  
**ن** و او امیت که عضو را سحر نماید بجای که  
 جوهر روح را سره کند چنانچه قوت حس و حرکت  
 او را کم یا باطل سازد و همچنین مزاج عضو را بدین  
 مرتبه سر و کند **ن** و او امیت که قوام و مزاج



عضو را معیت دل سازد و بجهتی که قبول آفات نکند  
یا با نجات مسیه چون گل مخوم و تریاق یا با عقد دل  
آورون مزاج عضو بر آن طبع بی کرم و در اکرم نهاد  
و کرم را پسد و مانند روغن گل **منج** و دواست  
که از سر وی منج نفع و نفسم کند چون هند و از خاک  
**فان** و دواست که مزاج روح و بدن را فاسد سازد  
یا بصورت ذمی مانند زهر یا با علقه کفایت موثر  
در مزاج مانند فرسبون که بکرمی مزاج را فاسد نکند  
**زهر** و دواست که مزاج را کوبد که مزاج متغیر از

و دواست که را بحال طبیعی باز دارد و حفظ مزاج  
حال خود نماید بخواس که در انجاست اما در است  
و سهلات و معنی و معنی و حاکم الدم و سایر آنها  
معانی ایشان معلوم است و احتیاج به توضیح  
و بیان ندارد و در بیان **سبب افعال** او و **دوا**  
**دوا** و **دوا** بدان اید که الله بروح اعظم  
که او ویه موصوف که ذکر آنها گذشت اگر چه بعضی  
را و افضل او ویه دل بکشند اما بر پس طفل قلم  
تجربیه انجاست فو و الیاضون شیخ ابو

طالب شرافت بسیج اینبار اور سالک او یز قلیه  
ایز او نموده اقد انحضرت ایشان کرده فکر  
می نماید و با بجز اینچ از انصاف و تقوی دل و ظل داره  
چه گمانا پاک کرده می شود و بانه التوفیق پوشیده نما  
که و اهل ساقین او و یز پهل در او و یز دل نرده  
و جرات یکی رسال غلط نموده می از حبیب بن  
یا از حوالی دل و دماغ ما مستند میز فستیمون و  
حب ششیا سیمول با فستیمون و جود و دم پاک  
ساقین خون دل از بخارا است سو و ایلی تار و جود

از آن خون از شویب ر دوات پاک شود و تاده  
حجر لاجور و حجب ارمی بی آنکه در تقد از جودی  
با باشند که اسما کنند و حقیقت این چنان است  
که امثال این او و یز چون اندک با شسته حجت  
او و یز قلبیه چون ورق کل بدل منجذب شود  
و از خون و روح سو و ایسی دل سو و اویت را  
پرو کستند و موجب قوت میگردند و اگر این او  
انقدر باشند که موجب اسما شوند سب صفت  
دل خواهد شد از آنکه او و یز مسل بدل منفسه سب



انکه استقرخ ضعف طبیعت است از دو وجه  
 یکی انکه با اخلاط فاسد اخلاط صالح هم منفعه نشود  
 و از این جهت سبب دود و دم انکه ملایم اعضا طبع  
 بجز انکه سبب مواد را از اعضا و طبیعت بقدر و غیره جدا  
 میکند از انکه طبیعت اخلاط را برشته و ارکانه خود نگاه  
 میدارد و سبب نصب داین از برای خود و موضع و شی  
 میکشاند و دیگر انکه احداث ضعفی که طبیعت میکند  
 که دفع غایب آن در اندک زمانی میریزد و انکه  
 تریاق اسهال وقتی را می رسد و موید این معنی است

زیرا که مستحکم عمل سبب طبیعت ضعیف باشد و چون از  
 تریاق قوی شود سبب عمل میسوزاند نمود و از ان جهت  
 که بقدر اولش بود که در اسهال بدن را پاک می سازد  
 و ضعیف میکند و اگر در اسهال چاره نباشد فایده او  
 بسبب تنگی روح و در خوش شتر است از فایده او  
 و ضعف دل از انکه اسهال ماده روح را کم  
 می سازد و مزاج دل را ضعیف میکند اما او  
 او را بول و مسرق فایده و ضعیف دل میکند  
 گاهی که از ضعف رقت خون و غایت او بدید آمده باشد

اما غیر از این سبب خوش و غمی را که در کبد و رت خون  
و سوادوی غلیظ بهم رسیده بود از آنکه در غلظت  
غنی افزاید اما خون سپردن کردن و ضعف دل  
گاهی که از سبب وی و رقت خون بود بغایت نثر  
باشد زیرا که رقت خون و ضعف روح تابع کمی باز  
است و پروان کردن خون و ضعف وی که از  
بسیاری خون و اجتماع سرد است غریزی بود  
مفید است چنانچه در حقیقت اسوی است و او  
غلیظ و او و یقین کامی مفید است که خوش و دل

از خون غلیظ سبب و یا از سردی خون بود زیرا  
که از خون موصوف روح بسیار معتدل شود و میگرد  
اما او و غیره سبب و تحلیل کننده جایی باشد  
است که او و غیره غلظت دفع باشد اما او و غیره  
او و غیره دل و کبد و سبب است تا آنکه نفوذ او  
سکین باشد کل نفوس و جسمیات آسان کرده اما او  
شعاع با ناک بختش و ضعف دل نبایست نثر است  
زیرا که سبب حدوث بخارات و ریح روح را  
از آن بر می سازد و نسبت این بخارات بر روح



نبشت اما او فاسده است باعضا و در وقت رجا  
تیر و تشیل شده از افعال و حرکت بازمی ماند  
توش و ضعف دل می شود اما او میخوبش و بخیر  
در و از و نامی دل بیب پوششی بر او روح میآید  
چو بر اوست اما اندک حرکتی از او تشیل نمیدان  
نفع او در ضعف دل بیشتر است که در توش زیاده  
پیشتر ضعف دل از تشیل خون در روح است و پیشتر  
از غلظت و سستی که روح است اما او میخوبش و  
او نامی دل بجهت قوت است تا در راهی که از بعد از

و بجز می رسد فاسد شود و در دل قوت آن را  
مقدور باقی ماند چون افیون و قشاح و او میخوبش  
را و اصل ساختن در ترکیب و معاینه از او  
که با نخی سیه ملایم و مناسب طبع او می اند  
و بعد از طبیعت او می دست و بجهت تقویت کردن  
دست که تا این او می در و سست نیست اثر می کند  
جمع و از و نامی قلبی تر باقی است اما هرگز نیست  
منفج نیست چه بسیاری از ان بغایت کرمست  
مانند جلد پسته و بعضی بغایت سردست مانند کاه

در ریاضت کاه محتاج بدین کیفیت است از آنجه  
که ضدیت نمر با جوهر روح بخاک بصورت  
است همچنین کیفیت نیرست و بسیار باشد که است  
از کیفیت تنها باشد و در وقت استماع میشود در موم  
برده با دونه خار و گاه استماع بگری بسیار در  
تریاقیات بسیار است که حرکت او قوی گردد  
و در دهن و منبط شود و پیش از آنکه زهر بدل رسد  
او را دریا بهر ضعیف کند و دفع زهر را نماید و گاه باشد  
که جوهر روح را چنان گرم سازد که زهر را بسوزاند

و تحلیف و تنف و یکی روح از اسباب خوش گشتن  
شد و یکی اسباب قوی است در منفعات  
و بهر آنکه است برین ادوات تجبه قوت و آن  
اعضا و دهن و خط شری سر در منافع  
نفس است پس بر مصلحت آن عمل است و در آن  
شیر آید و بیاضی منج فواید پوست زرد و  
گرم و خشک و در سیم و جانینوس میگوید که مستعد  
و این قول اقرب به هوا است از آنکه تجربه معلوم شد  
که گرمی او برابر با گرمی نجس و غیر آن از دانه



در تنه است نیت بگو بسیاری از آنها کرم است  
و بهر از او و نیز تریاقی است بانی صبیح مقوی  
منفج دل است و کرمی و نشف رطوبات او تمام  
خاصیت میکند بک و شکوفه ترنج و صفتی که  
بپوش او اما الطف و مقوی احشاست و ترش  
ترنج سرد و خشک در سیم مرطوب کرم و خفشان کرم  
و مقوی دل کرم بوده از او و نیز تریاقی که بهر کرم  
عقب جگر و قلوب انس و هم کرم کرده مفید است تخم  
ترنج سرد و خشک در سیم مقوی است از آنکه جوهر

روح صاف نورانی که مایه صبح و انبساط است  
بسیار متولد می شود و هرگاه خون صاف  
و رقیق و بغایت کرم بود خداوند مزاج مهیا  
خواهد بود بچشمه صاف از خون مذکور روح  
کرم لطیف متولد می شود که سبب کثرت حرکت  
و سرعت حرکت است بی سبب دفع بنا فرمگاه  
خون رقیق و آبی و صاف بود خداوند آن  
مستعد ضعف دل و چین خواهد بود و نیز اگر روح  
متکون ازین خون بهر رطوبت و کرافنی در حرکت

و انبساط پس چون بدن مملو است نمی نماید  
و بسبب سردی مشتعل نمیکرد و ازین دو وجه  
او برای تسخیر و غلبه بر وی در نقصان دارد  
و پس بی دیگر آنکه روح بسبب رقت و شکیفته  
تجسیر می شود و بجهت سردی کم متولد میگردد  
و کسی روح بسبب کمی مسج است و اگر خون  
نظیف و متساوی الاجزاء یا مختلف الاجزاء و  
کرم بودند از مزاج مستعد غرض نفسی علی الزوال  
خواهد بود اما استعدادهای کج که روح متولد گردد

و فاسد گردد و از غایت تریاقی روح را اگر کشند  
و افشا و مزاج کرم محافظت نماید و از این مذکور است  
نخاسته شد که او نیز تریاقی بقایات کرم باخت  
سردی روح را از اجزای پدید که تیره شدن او باطل شود  
و مقام است با غرض میکند و اگر چه آن مزاج بود  
اما او در تیره شدن مجرب لا جرم در دایره ای دل  
بسبب آن و اعلی می سازند تا نفس با بقایات آن  
چون آید و با فساد و استیسا و هوا مزاج آن  
آسان و سهل تواند شد اما او نیز محله کج صنعت



۵  
دل و قوتش مغرورست که بچسبب منفعت غفلت  
و سر روی روح باشد و در بدن غفلت می خام باشد  
و غرور آن و ضعف دل بسبب آنست که روح حق  
حکامه را در تحلیل میبرد و چو اول پسری که عقل  
میشود و از جنس بخار و ریا است و ضرر او در پیش  
بهر آنست که اگر بسبب کی روح باشد تحلیل شود  
کم می سازد و اگر بسبب غفلت روست تحلیل نماند  
لطیف را تحلیل داده باقی را کشت میفرمی سازد  
و اگر استحال محلات واجب بود اولی آنست

۴  
او در قوتی قانع با آن مخلوط نماند تا بسبب روح  
که در سبب اتصال و نبات او شود و این نبات  
مناسب دل بود مانند نفی و مرجان **یا**  
**او در سبب را اولی آنست که بسبب باب الالف**  
**البیستم** و اینست معروف که منسوج و را هر یک  
بنده می پاک و بشکوه که در کجین نباشد و خام باشد  
که با بخت استحال کشته معذرت و گویند کرم  
و راست و اولی واضح آنست که کرم و خشک  
و آخر اولی و از بخت و روی قوت نشفت قطیف





مقوی و منزع است و فیض نهشت بطوایات او  
 اعانت غایت او بینماید و دروهای سر  
 تعدیل او باد که حس الی کافیت و از جود او  
 است که هر چه فیض او بخشی چه سر روح را متین و محکم  
 می سازد و قیده او و تقویت دل بیشتر ترفع او  
 توش است که گاهی که سب روحش می کند و گاهی  
 در سیر لیل او و در برین تسدیر روح وانی باقی  
 و محافظت دل و تقیل و اجساد و آشنایی با مردم  
 که او را و چون این دو قوام روح استین می سازد

و چون فیض و غایت تجرد و بدن و غایت تعلق  
 است مناسبه بالذات پناه متحقق نیست  
 و در حکمت الهی برین شده که در و رسول فیض از فیض  
 است فیض لایب است از مناسبی که خداوند و  
 بهتر باشد و آن امر مناسب در ما و خدا و روح  
 لطیف هوایی است که از هر لطافت مناسب است  
 و از دیگر لطیف روحانی و از هر جبهت مشابه  
 و از او بدن کثیف جسمانی و در سایر حیوانات  
 اگر چه تا مشیر فیض تجرد و ثابت نیست اما از میان

سخاری

ارباب کشف و شهود مثل افلاطون و احاد  
 صحیح چنین ستفاد می شود که هر یک از  
 نبات و حیوان و انسان روح مجرب و قوت  
 روحانیه مومکل باشند و افعال محسوسه در ایشان  
 به واسطه قوت از ملک و ملکوت قایلین می شود  
 و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 ان کل شیء مکاشف ان کل قطره من المطر  
 متحکک و نقل عن افلاطون الاشبه ان  
 لکل نوع سه من الافلاک و الکواکب و البسیط

انقضت و مرکباتها با هو نور مجرب و من الماده  
 قائمه بذاته و معین له حافظ لایه و هو المنسب للغایه  
 و المولد فی النبات و حیوان و الانسان کاشف  
 صدوره و الافعال المتماخره عن مرتبه لا شعوره  
 و فیما عن الغیبه و الاکان لایا شعوره لایا شعیر  
 و الافعال من الارباب النوریه المتکثره  
 علیها و افلاطون نسبها بالامر الاری و قال  
 الصادق علیه السلام انما الله تعالی بیا من الغاسم الزهر  
 ان کل من الافلاک و الکواکب و العناصر و البسیط



والبات و التحيات و روح و قوى و هيات و  
من العالم الروحاني نصيب السيرة صيب و اذ لم  
القول المطابقة قال من قاي و ان من شي  
الايام كذا و لكن لا يقفون سبهم الا ب  
كفر من الين و هو است تحقيق كويند و جسم  
همس حواسه و اوى حياتى از اسيات و  
سماويات صورت و غير تماثل و تضاديت  
و چون بسد ام افك و كواكب از وصف  
تضاد همس و مخرى اندا ثروت اقسام حيات

از و اهب اول مسه و جل نحت شده اند از انكو  
برگاه استعدا و قيسى در واقع مشكل را متحق  
باشد انصاف ان فنيان از فانيان حقيق و فاعل تحقيق  
بي نور صورت خواهد يافت كذا و ليكن در سار  
اول و فنيان از ان ميس و اگر مكنى از مكناات  
از بعضى قيوصلات و مكالات مسه و م باشد  
ان حرامان نصيب عدم قابليت همس خريست و ضو  
از استعدا و خواهد بود و اگر چه مسه مكنى قابليت  
الاهمه قابل قابل همس خريست و از انجمله است

بر وصف صورت آبی باقی باشد محالست که  
آبی شود و بعضی از آتش و موجودات شده  
که قابلیت بعضی امور مطلقا در ایشان محالست  
چنانچه مولوی معنوی قدس الله سره العزیز  
در جواب منکران استدعا فرموده اند **اندر**  
**سنگ** را گویی که زرد شود **پد** است و در **س** گویی  
که زرد شود **را** هست **ن** خاک را گویی که گل شود **ب** نیز است  
ریک را گویی که گل شود **خ** را است **و** در **ن** حاضر **و** بعضی  
و بعضی موانع که از وصف حیات عاری و دور است

مات باقیست بجز بقای ایشان است در انفس  
الافین خلاف و تضاد چه در میان صورت  
نوعی آتش و صورت نوعی آب همیشه مخالف  
است و تضاد و همچنین میان صورت نوعی  
خاک و با و هوایه تباین است و منافات  
و این هفت نقص بوجه کل دوری و تمام  
بطوری است از مشابهت و مشابهت پیدا  
که حتی عاری از تضاد است زیرا که ضدیت  
واقع وحدت و اتحاد است که سبب مشابهت



است و اتمی باشد و نزل بوحسب حقیقی از چنانچه  
ترک است بکسر و انکسار کفیات باطل شود و نزل  
و عده است بر آنجا فایض کرده و عمارت مستعد  
را بجهت امداد و استیلا و وحدت پیدا کند که در  
است عمارت صورت عمومی متوسط در میان صورتها  
بر قیاس است کفایتی که در میان کفیات  
عمارت تواند نمود و پشته حیات شد و پشته  
پیش از حدین که پشته این از وصف حدیت  
خالی است و پشته مذکور و انکسار و تکافوا

اتم و اتمی باشد و نزل بوحسب حقیقی از چنانچه  
نسبت پشته خواهد نمود و نفس فایض و مخرج  
بیش حقیقی است و خواهد بود اما اگر مرکب از جز  
معدن و نبات و حیات ترقی نوده و پشته  
بفرض حیات نطفی مستعد خواهد شد و این  
مراتب حیات عالم اسطوانات است که در  
زندگی مشاهده اند از جبرام فلکی با انکسار  
یکم پشته و یکم منحنی لایق بهبوط  
موسطن نفس و طبعی عالم گشته اند کافال و اتمی

علی حسینی علیه السلام لیس فی الدنیا ریت  
 ولانی الارض خیر ریت چه عالم حاضر تنگ و تنگ  
 کون و فساد است و افلاک را خواستنیان  
 از رحمت زوال و نقصان و خسوف و کسوف  
 مضمون و محسوس و از این مقدمات استنباط  
 می توان نمود که فی مستلزم حیات است و در  
 متولد از این مقدمات است بصورتی که جسم را  
 فلکی بن با جسم ام فلکی و جوهریت و زرا  
 که سبب این وصف چون از حشیت ظلمت

خلاص یا بدجانب انوار سماوی که بر عالم ظلمت  
 یعنی کره زمین تابیده اند تا این و منقطع کرده  
**حقیقت معنی روح** همان آید که الله تعالی  
 بروج الاقطار که مرکب نفس محسوس و را ادراک  
 بصورت ملائیم یا احساس بخود را ملائیم حاصل شود  
 درین حال معنی بعد از آتش و انفعال و انکار  
 بلکه ادراک آن شی یا سبب نفس و لذت  
 یا باعث الم و نفرت آنجا که باعث لذت شود  
 نفس ارواح حیوانی را آنکه بدجانب او متحرک



سار و تاد و رسیع مرایا و آلات ادراک  
مطلوب نموده از حقیقت بعضی صورت  
دوست پر کرده

و اینجا شبهه میشود که چون احساس  
بقوی لغتنامه صورت می یابد حرکت روح  
حیوانی بجانب ازل و جهت ادراک و آنچه  
در پس او بود و همچنین در روح موصوفه  
خارج به اهل جهت عدم احساس از مایلیم چه  
دارد و **نیت** عارفی گوید که منم زبان سوسن

بایرند که چارفت و سپه باز آمد و آنچه بر خا  
فین نمیدرود و این شبهه آورده و در عمل  
یکی آنکه این تحریک و فنی بی جبری و تحت  
از نفس ناظمه بسوی مطلوب و بعد اکاذم کلین  
شرعاً مأمورند پس از از ان سبب فرمی که نمون  
قتله باشد و اقل سعی است که از این مخرج اعراض  
نموده و ذکر الهی و شکر نعمت استنهای او شود  
کردند تا از مردان خالص الاقفا و رجال لایسته  
تجارت و لایح عن ذکر الله باشند از لایعنا

وعاقلان و اراذل و تجار و اهل انصاف و انصاف  
 و دویم آنکه شمشیر و کماندشت که سبب از قوی نفسانی  
 و طبیبی و دول با فعل است و حکام و نظار  
 و زبایفت و طبع است معادل و ماضی و کبکی افعال  
 طبیبی و حسنی از ایشان بعضی می آید بنا بر خود  
 میوانست مدیم و سپس و انکشاف است  
 و چون ثابت شد وجود حس در روح ال ظاهر شد  
 حرکت او بسوی محسوس نیست آنچه بر ظاهر  
 این فقره در معنی نسخ نفس پذیر شد و شمس است

قدس است و در او قیاسیه آورده که حکما و انصاف  
 ایشان اتفاق کرده اند بر آنکه نسخ و غم و خوف  
 و غضب افعال است و محض بروج حیوانی و ان  
 و بنحیض میرسد که اگر مراد از افعال تاثر صورت  
 نمودی و منفسح است بر قیاس قوی حساس  
 این معنی صحیح نیست چه در روح حیوانی با قوه  
 حکما و انصاف صورت است یا منطقی نمی شوند بلکه حکمت  
 در ابداع او است یا منطقی است یا منطقی است  
 قوی نفسانی و طبیبی و اگر مقصود از نسخ

در نسخ



که بعضی گفته اند زو عوارض نفس است عارض میگردد  
نفس باطنی مجسمه در افعال از پسری که جواب  
تفر از او یا سبب میل بر وی آدمی شود و چون تعلق  
اولی بدست است کلام تفر اولی را انقباض می سازد  
تا از منافسه دور باشد و وقت میل طلب اولی  
در آن سبب می سازد تا آنکه متصل شود و بلام  
و با تقاض و با غلبه اول روح حیوانی منقبض  
و منبسط می شود و گویند که اتصال بلام و تقاض  
نیز بلام می رسد که با او احساس و ادراک است

نفس

و حیث است که اگر متشک شود بدینچه در دل  
شبه عدم احساس روح حیوانی همچنان باقیست  
و جواب نیست مذکور شد و اگر گویند انبساط اول  
بهر سبب روح حیوانی و انقباض او بجهت انقباض  
و حفظ روح یا حفظ دل از مودی است این نیز  
مفید نیست و استدراک بهر عدم احساس روح  
حیوانی همچنان باقیست و جواب نیست اما  
آنچه در دل شبیه اول تحقیق شد و الله اعلم بحقیقه  
الاحوال و منتهی میان حقیقت و باطن است و منتهی

باین

بدان آید که روح الا عظم که از فصل سابق  
چنین مستفاد شد که نفس لذت از لذات  
و حس لذت ادراک کمالیت خاص نبوت  
در که روحانی چون علم مجسّمات یا نفسانی  
چون احساس بطعم مایه یا ادراک نفایس  
شام و آفتاب و شامه را در کمال امری است  
طبیعی و حس طبیعی کمالی است از کالات و ادراک  
طبیعی ادراست که نفس بطبیعی در کمال است  
جهت بدان موصوف باشد مانند حواس و نفس

و احساس و ادراک ایشان مخصوص است و محمول  
در پس فرج شعور نفس است بحصول امر لذت  
و تحاظرین جهت که لذت است و اگر ادراک  
لذت زمان مفارقت حالت غیر طبیعی و شکام  
ثبات و اسیر کمال بر حال طبیعی لذت مفهوم  
نشود نفس منقطع افتد که لذت حس روح  
از حال غیر طبیعی است و سلب این منقطع است  
است میان امر ذاتی و امر عرضی چه سلب و ادراک  
لذت زمان حس روح از حال غیر طبیعی حصول ادراک



ولایت تا پیش متعارف مغایرت حالت غیر طبیعی  
 واقع شده و چون علت و سبب حسیری متعارف  
 آن حسیری باشد نفس تصور کرده که غرضی که گوشت  
 و این سهواست زیرا که سبب علت اگر چه متعارف  
 می باشد اما حس متعارف علت نیست بلکه در تفریق  
 مذکور متعارف و یک است که او بعلت و سبب است  
 است و آن حصول ادراک ولایت و سبب آن  
 زمان استقرار حالت طبیعی و دوام ادراک و یا  
 لذت معلوم نمی شود و نیست که هرگاه کمال محسوس

در عضو مستقر شود و دیگر حس ادراک آن نمی کند  
 چنانکه بعضی از محسوسات را در نمی یابد مگر که در  
 هنگام تکلیف شدن حواس از محسوس مثلا  
 عضو لامسه که حساس آب گرم یا سرد  
 نماید اول افعال و تائید او را حاصل می شود  
 و بعد از حصول احساس و تائید عضو حساس در  
 مزاج مشابه آب محسوس گردیده و دیگر ادراک آن  
 کیفیت نمی نماید و تخمین و لمس بدن آتین و هم که  
 معنوی فرمایند **فصل** در حسیری که بنابر کمال

شد چون سگار شد بر تو خوا شد و حقیقت  
 آفت کرا و راگ و احساس بخت حاس است  
 از محو سر و کفایت خیره بعد از تاب و توانش  
 من و محو کس کفایت متحد میشود و شوی از نفس خود  
 متغیر می شود و متاثر نمیشود و **پایان سنده اوج**  
 بدان یک اند بر وجه الا غلظت منی منسج  
 سایر انفعالات نفسانی غلظت بر وجه دل کرده  
 پلاطه اسباب و تعدد او عالم کون و قیام  
 وجود مدش کیانست و تا برین وصف و حال

ثابت باشد و اصلی مراتب مناسبت و مشاب  
 با مبدأ اول خواهد بود و انصاف فیض بر او  
 مقدس اولی و سید ارباب و توسط اسباب  
 بر تو خواهد نمود و هرگاه در وجه را شکل بعضی از  
 شروط عالم اسباب که موجب ترجیح و قیام احدی  
 است حاصل شود و تساوی نسبت طرفین درین  
 نماند و روح مستعد و تیار بجهت یکی از آن دو امر وجود  
 یا عدمی گردد و دست یک از انفعالات را شدت  
 و تضعیف غیر متناهی و شدت و تضعیف



این انفعالات را در شخصی تحت المراج مرتب است  
 متفرع من که شاید بعضی از آن مراتب را عاقل  
 این علم و اندیشه اگر انفعالات مذکوره در غیر  
 معتدل المراج شدید و ضعیف شوند بعضی از آنها  
 و آن سبب در معتدل المراج آن شدت اجابت  
 بود و شاید نمودن یقین حاصل شود که آن استند  
 و ضعیف انفعالات تابع باشند و ضعیف  
 و قابلیت روح قابل تفعل است و این که استند  
 روح ضعیف لذت و شوق که لازم در دست می آید

دارد یکی تحت دار و آن چنان باشد که روح  
 و اعلی مراتب کثرت نافع باشد تا بهجه بسیار  
 قوت او زیاد شود و زیر آن زیاد است مقدار  
 زیاده و داشته او قوت و وجهی دیگر آنکه درگاه  
 روح حیوانی در حد بسیار و جسم فح در دل قوت  
 خواهد بود و جسم بجهت کثرت سایر ارواح که در فسیل  
 از برای قوت دل و جوارح و قوت و حالت  
 طبیعت خود باقی خواهند ماند بخلاف آنکه اگر روح  
 اندک باشد طبیعت در صرف روح قلیل بخل می ورزد

و بر این باطن قدرت نمیدهد اما در نفس قوت این  
دل کلیه محل تامل است دوم از مقومات  
استعداد و فاعلیت مزاجی روح است که در فصل  
مزاج عرض مزاج خود واقع شده باشد یا نه  
بدان موجب دوری از مرکز وسط که انسداد  
تقریب موجب آنست استعداد شدید و ضعیف  
میشود و اصل این مزاج حسارت و رطوبت  
معتدل است و دوری از خشکی و عدم امتزاج  
سجرات سودایی و منفردانی و غیره بخار و بوی

سوم از امور مقوم قسح اعتدال قواست از آن  
کثافت و غلظت قاع از انبساط و کثافت است و در  
و لطافت موجب زیاده و انبساط و سهو تحلیل  
و حصول ضعف چهارم نورانیت روح است بهشت  
او با جسم ام سادوی در غایت کثرت و کمال بود  
در قیاس طاعت بهشت از وی بقدر امکان شده باشد  
پیشانیست باقی ازلی باعث حیات و رافع قضا  
و دور سازنده از آلام تعلقات عالم ظلماتی و جسمانی  
و مجمل این شش و طایفه ماده که روح فنی از او متولد



میشود باید که بسیار باشد تا اهل که اطلاع بر امر متوقع  
نافع است نفس را و لیکر و اند بر صرف آنچه خوش  
غیرتیب بظهور خواهد آمد و همچنین روح شود از  
آن ماده و آتش بود تا اول سماجیت تواند نمود  
ببذل آنچه در تصرف او بسیاری از آن مست  
و دیگر اگر این ماده قریب الاستعداد باشد  
بصورت نوعی روحی و نورانیت او در سطوح بود  
تا عیب شایسته با نور او آسیرام نورانی  
میل بخارج بدن آسان نماید و دیگر اگر مستعد

الفرج باشد چه از زمین سپردن از اعتدال افعا  
در حسب اقتضای کمال صا و نسبت و اند شده و بیاید  
و است که سه که جمیع اموری که در خیل نموده  
در استعداد و فرج متحقق باشند اتم استعداد است  
متحقق خواهد شد و اگر بعضی از این امور و شروط  
صورت یابد شدت و ضعف استعداد و عیب  
کثرت و قلت این اسباب مقوله خواهد بود و مثلاً  
هرگاه مقدار روح کم بود چنانچه در ناقصان و بیمار  
یا کثیف و غلیظ بود چنانکه در سودایی مزاجان و

پران انقباض روح بسبب کمی و بجهت و شتاب  
حرکت با مبادی بدن نخواهد شد و بر همین قیاس  
همه که روح در قوام رقیق و نازک باشد مانند  
روح زنان و مردمان لاغریه اندام مبط و حرکت  
دانی نخواهد بود و اگر روح مظم و عینی تارکک بود  
چنانچه در مزاجهای سودا و ابله است و سبب  
دل بجهت غم و قبض اقوی خواهد بود و **سبب**  
**اسباب دفع علی سبب ابله** بدان که  
بروح الاعظم که استعداد کاملی یافد در جانی

ظاهر بود که تری سببی از اسباب فاعله  
بجهت حصول وجود آن کمال کافی خواهد بود چون  
استعداد کبریت بجهت افروختن چوب مشتعل شود  
بان قدر از آتش که اگر ده برابر آن آتش باشد  
چوب خشک بان مشتعل نشود و از این مقدمه  
اقتباس می توان نمود که هرگاه نفس ناطقه  
را روح حی باشد استعداد و مبادی بجهت انفعالات  
باز که توشی تاشیه در روح ظاهر میگرد و چنانچه  
انفعال که استعداد تفریح اند روح ایشان باز که تفریح



منبسط و شادمان میشود و با ضعاف آن مفرج  
 روح شیش و شاب شکفته نیکو و دوغند قابله  
 فرج خوشم سابقا در حد و حد کور شد  
 اما اسباب فاعلی آن از حد و حد سپردن آن  
 و منبسط جمیع آن شد است اما بعضی از آن  
 اسباب قویست و بعضی ضعیف و بعضی معروفت  
 و برخی غیر معروفت و از امور معروفت بسیار است  
 که چون عادت شده است بلای از غایت شتاب  
 و تزلزل و شور و اضطراب بر آن نهاده و چون ویدان <sup>فلک</sup>

و انجم و غامر و مردم و اقامت در منزل خود که  
 لذت خاز خود کمره کلن باشد و اقامت در  
 حضر که اسبق قلعه من است و از اسباب قوی فرج  
 و غم بعضی عامه است چون لغات محبوب و ملک  
 و متکاران خوب و تصرف در امور نفیس و شانه  
 اعدا و نوادین روی ایشان و ملکات نامن  
 و امثال این سیرهای که از غایت وضع و محتاج  
 شرح و بیان نیست و بعضی ازین امور ظاهر نیست  
 مانند تصرف قوت با صبر در امور محسوسات و

وین برکت بود و شش نشستن در تاریکی است  
که اگر کسی با معرفت باشد او را و همچنین مشاهده  
و ملاقات مردم و دلیل بر تفریح عزم و اندو  
تفاسی است و مانند حصول مراد و در وقت  
آز روی آن و دلیل نیست انتظار است  
که اگر انتظار موت الایضا و همچنین برادرش  
بی اگر کسی در دماغی شخص را از حال خود باز  
دارد و مانند آمل که مشور بوقع امر متوقع مانع است  
و چون یاد کردن احوال گذشته گمان و مطالع کما

تاریخ و استماع قصص و در است غریب خصوصاً  
خبره و ذکر حال گذشته و امید آید و دیدن  
عجب و امور غریب و مردم را در غایت تعجب  
امکنند و متعجب ساختن و حکایت با نفس خود  
با میدانی و در از و قوی و مجاهد و طریقی و مسافر  
که میانه و تعجب و ند و پیش و فایق شدن  
بر دشمن در امور پس و در ارجح تجارت و توان  
آقارب و در بکده نزدیک و غیر اینجا که شمر و  
مصر آن مقدور و کس نیست و شمس الحقیقه خواهد



حافظ شیرازی ملاصد کسباب لذت و فرح را  
مریخا و الزلما درین عشق دل فرج نموده اند **از**  
عشق بازی و جوانی و شرب لعل غام بهیچ  
انسان و عریف عدم و شرب دمام ساقی شکوه  
مطرب شیرین سخن و نمشین بنیک کرده اندیم  
بیکس نام شاهین از لطف و خوبی سچو آب **از**  
دلبری و حسن و شوخی حسیرت ماه تمام باز بیک  
پنشین چون قصر و دوس برین بکشتی بن طرف  
چون رو منبر و ارادت صفت نشینان بخواه

بیک دران با او بدمد دست دران صاحب **از**  
حرفان بنیک نام ماه و کلز نکستخ تیر خوشخوار  
بیک نقل از لعل نگار و فیل از باقوت جام  
نمزه ساقی بنمای حسره و آخر تیغ لعل جانان از  
برای حسیده دل کسرت و دمام نکته و ان بهر کوچه  
حافظ شیرین سخن و نمشین از سوز جهان افروز  
چون شاه نام اندر کرا این عشرت ندارد زندگی بر  
وی شاه و اگر این صحت نخواهد نوشدنی بر  
حرام با بر اصحاب قوی غنیر پوشیده **از** **از**

فرج بحسب عادات و هوای نفوس اصحاب است  
 و از باب سعادت مختلف می باشد چه مردم است  
 کفایت قوی شمارند و پست محترمانه و از وقوع آن  
 مسرت در نفس ایشان ظهور می یابد اگر چه از اسباب  
 غیر قوی فرج و اسباب ضعیف غم دل ایشان هر گاه  
 نیست و در تراجید آن قلب نام کرده اند که متقلب  
 است میان اسباب غم و منفرد لکن هر دو که  
 تنها باشد بر دل می افتد اسباب آن زود و آسان  
 شادمان می شود و اگر چه آن سبب ضعیف باشد و از

اسباب غم عمیق میگرد و اگر آن سبب قوی بود  
 چون تنگدستی و محرومیت و محارقت معشوق که قوی  
 آنست و آن نود و یکس این سه کاره و لی تعد  
 غم و آندوه باشد و لی سببی استیلای غم بر خاطر  
 او ظهور می یابد و از اسباب سرد و کفایت را و بدین  
 که زمانی که آن سبب بغایت قوی باشد چون آن  
 پادشاهان و اعیان معشوقان پس سودایی می خورند  
 که آن جان همیشه بیب و تیر مزاج از جنت قبول محنت  
 برونی و کربت در دهن چون متفکران و حیرت



زوکان بادل غم برده کوی شطرنج و اندوه  
نشسته اند و موسی مزاجان روشن روان  
اشراقیان با طاهر مصفا از رنگ که وراثت  
و ناز خوش دنیا و دل فارغ از تعلقات بود و نابود  
انهاست غم غمیفی روح و ریحان بهشت  
همان آسوده اند و نور از انچه هست غلط و در  
معاشرت و سخن و معاشرت و کینه که خنده  
عبادت از آنست و یاد کردن محنتها و غمها  
که شسته و شور را دور محض آینه و ضوضاء و قانع

ناگزیر چون مفارقت دوستان و مهاجرت  
از اوطان و فرزندان و از این با بخت انقطاع  
از شغل و عمل و بخت اند شغولی بر که مغرولی و فکر  
همه است غم و روی آسمی چون سفر بر کعبه و پس  
از سستی و طلب بسیار بقصد رسیدن و در نهایت  
اشتیاق شطرنج بودن خصوصاً که غن غلبه برین  
مطلوب بود و این بسیار واقع میشود و چنانچه گفته  
**چ** با وجود آنکه نمیدانم نخواستی آمدن و بسکه  
مشتاق توام بی انتظار می نستم و از این نوع

اسباب بسیار است که اگر در آن خوض نمود  
 بر آینه مقصود و در ماند و سخن بد از اینجا جدا  
 غم در مزاج سودایی بغیر از چسبندگی که مذکور شد  
 از امری دیگر تحقق میشود و آن چنان است که در  
 مزاج سودا بیان قوت تخمید آثار و خیال انجمنی بک  
 وارد و پسب آن خشکی راجع است که باعث خفت  
 و بسکی اکوشته و آسان ساختن بر قوت متخیل  
 اوزد و زود باشد که در جدم اعانت روح شود  
 و اعانت روح حقیق و معتدل در تحریکات عقلیه

بنفشه را در همین اوراق مذکور شود و بعد از این  
 مقدمات پوشیده نیست که تجربه خلط چست سودا  
 بر تخمید منتفش می گردد و شبهای غم آورنده و چسبندگی  
 در رشت افکند و چنانچه پوسته در خیال است  
 که اگر چنین مقصد و عاوض شود چنان کم و اگر  
 سنجید کونیه چنان گویم و نه در غنیمتی کم  
 و خشکی است که مانع تحریکات معتدل روح  
 است و اگر چه خلط و روح بالذات تر و زود باشد  
 انداخته و ارواح بدن سودا سیج به اختلاط



اسود و بخار است او از مزاج طین تخمه ف شده  
 میل خشکی دارند و سببی دیگر در خیال انجیری مای  
 جسم در مزاج سوده ای است که قوت عاقله  
 بجهت فضا و مزاج روح از قوت سوده باطنه اعراض نموده  
 کما سببی بدیهه و تشنه و آن نمی پردازد  
 و چون عقل که حاکم بدن است دست تصرف  
 از محل کوتاه نماید و تشنه نفسی و سببی مقتضای  
 مزاج کثیف و غلیظ است خفیه و رزوه ای و مزاج  
 فاکار خامه و خیانت باطل مشغول شوند و مبرور

زمان چنان قوی گردد که سلطنت عقل با بقیه  
 از فضا می دفع حاکم زایل کرده و دمانچون و فنون  
 مینون بطور آید اعادنا الله تعالی من و ربنا  
 اسباب قالی و فاعلی مشیج علی سبیل الاجال  
 بدان اینکه الله بروج الاعظم که اسباب  
 قالی و فاعلی مشیج و فرج که سابقا ذکر آن گشت  
 فی تحقیق سبب آنها اسباب قالی و استحقاق  
 و سبب قالی با نفس است چنانچه سبب  
 علما در سبب و اسباب نظرو استمدلال است

با حق جل شانه است چنانکه در سبب تحقیق حکما و اربابا  
شود و عیان است که لا نور فی الوجود سوی  
باید در رفع طالع تشکیک است کند لی و کمال  
حسنتکان خواب کند حاشا که کند غیر خدا  
کس کاری **الامام** پس برده اسباب کند و  
بر طریق اظهار چه مقدم است بر چیزی باشد  
در رابطه علی و میان است سبب است خواه  
مقدم بازمان باشد و خواه نه و این سبب  
یابدنی است یا غیر یابدنی و قسم ثانی را بدی

کند

گویند قسم اول اگر موجب سبب است بی و  
ما بعد علی تعضی خط مرتب را این قسم را سبب  
و اصل خوانند و اگر موجب سبب است بواسطه  
چون مثلا که علت عفونت است و عفونت  
سبب حتی این را سبب سابق گویند و بعد از  
تحریر این معشقات میگویم هر سببی از اسباب  
فج و غنیم از آنچه مذکور شده و بشد و یا و اصل  
است یا سابق یا بادی و اسباب و اصل  
اعتدال مزاج و این است در کیفیات و در



توأم بسیاری است و مقدار و اسباب  
 اغذیه و اهور است که موجب کثرت تولد خون  
 نیک میشود و دیگر و اسباب باویر مانند عوارض  
 نفسانی است که عارض روح و همی ساز است  
 بجهت تسخیر و این اسباب را ثانوی میگویند  
 چنانچه قسم اول را اسباب اولیه میخوانند اما  
 قسم ثانی نسبت باول کرده ثانوی است و قیاس  
 باشد کرده اولی و اسباب اولیه فرج از  
 بسیاری بجدی است که در عدد مخصوصی بکنند

و اگر بکنند در شش و نیک بکنند تا جمع آن اسباب  
 منحصراً مندرج است در ضمن کیمیائی و آن معنی است  
 که ترکیبی و معنی که مندرج کاری و معنی دیگر بود  
 چون مکرر بفعل آید بقتوه و بگوید آن فعل در  
 فاعل شدید و قوی می شود چنانچه شجاعت که  
 ضد خیاست است مکرر چند نسبت از شخصی  
 بعین یه بقتوه شجاعت کامل او قریب بفعل خواهد  
 و بگوید او قوی خواهد گشت چنانچه مرنوبت  
 که از روی محاربه واقع شود در خود حالتی یابد که اگر

جیات

نوبتی دیگر برمی ریزد و نام نایب بستر از اول بطن  
خواهد آورد و سوی شجاعت همه کاری دشمنی که باشد  
همین صورت دارد **نقاش** نقش آخر بهتر  
کشند از اول پس همه کاره افعال و انفعالات از  
توانی باطنی که بوقوع آید استعداد و مکر قوی او را  
حاصل خواهد شد و از این مقامات بوضع پوست  
که اختلاف استعداد و حال و کمال و رشد و  
ضعف به کثرت وقت بکار و وقوع آن حال  
و کمال است و میتوان بود که سبب در آید

این استعداد آن بود که هرگاه صفتی از صفات  
مانند صفت حسیه و علم در شخص ممکن کرده و مناسب  
بود با آنکه مزاج روح او مایل بکرمی و نرمی و غلیظ بود  
آنگاه استعداد او بجهت غضب کم خواهد شد  
از آنکه منصف معاند است مانند کرمی که در محبت  
از استعداد او بجهت سردی که ضد او است کمی سازد  
و کمی استعداد او بجهت پذیرایی موجب زیاده  
استعداد او است بجهت آن خیر خیا نچه کمی استعداد  
سردی سبب زیاده و کمی استعداد او است برای

صفتی را با اولی استعداد و کم است

بجهت سردی در جبهه اولی استعداد  
در آن خیر خیا نچه کمی استعداد



کرمی **سین** **شیش** سر کا دفع در فراجی حادث  
شود و مناسب جوهر روح باشد یعنی روح نبات  
و لطیف بسیار بود بکار دفع قوی ممکن کرد و استعدا  
د بهشت غم کم نماید نمود سر کا و استعداد  
غم کم شود استعداد دفع خواهد اندود و برین قیاس  
غم و سایر عوارض نفسانی و آنچه مذکور شد  
در بیان استعداد بجهت حصول امری از امور و صفات  
از صفات بحسب تن و قیاس از صفات مشهوره  
چون انفس است و بی اشتباه و التباس از

191)

امور مسلم است و نظرو برین مقام تمام بر وجهی که لایق  
عظیم بسیجی و فراگرد باشد از مقامات برآید  
آنست که فرج را در چنین لایزست یکی تقویت و یکسا  
طبیعی و دوم آتش و آب و روح حیوانی و واقع تو  
طبیعی است هر امر یکی است ال فراج روح دوم  
بسیاری تولد آنچ از روح مجلیل و روح سیم فط  
روح از بسیاری را کند و شدن و کسب تا تحلیل  
واقع انبساط و آتش است و امر یکی است استعداد  
روح بجه انبساط و این از لطافت قوام میر شود

دوم انچه از ماده خداست و بجانب روحی که حرکت  
بجراحت انبساطی بجائی که حرکت خدا از خلقت  
جهه آن جانب است از آنکه حرکتی برین نقطه  
اجزای متحرک از آنجائی بانی و مکانی بکس  
تقلیل کننده لازم و از وجهی که دیگر را که در  
عقب اوست همان جانب حرکت بفرار اول  
و دلیل برین معنی بسیار است و وجه افقائی را  
شدن آب و نبات زمانه که آب پیش حرکت  
کنند و در آن شود و همچنین در حرکت با و که اگر در آن

روزی باشد و با و اند که حرکت از عقب او با و  
و دیگر از آن روزی که خواهد نمود و همچنین در و  
لو که که در و جسم متصل باشد و سر یک لوله  
در آب باشد و سر لوله دیگر که پست تر و دراز  
تر است در سپردن آب بود و بکشد و مانند  
آن چنان کشند که آب از سوراخ او بیرون  
یا و ام که سر لوله اول در آب بود از لوله دوم  
آب سیریز و حقیقت این راجع به استی از خلقت  
و بیان و بیان آن درین مختصر که بجایش نداشت





خدو صا که در کتب علم طبیبی سرائین باطل و حجب  
 پیدا شده و از این مبتدعات و انجمن که مرفی  
 و انقباض و انقباض از روح است به نفس و انقباض  
 دیگر و اما غم که مقابل فرج است چون مکر و اذ  
 روح شود قوت حیوانی بجهت قبول غم مستعد خواهد  
 از آنکه غم را و امر لازم است یکی ضعف قوت  
 طبیبی و دیگر تکلیف روح به سبب سردی و انقباض  
 که از انقباض حسرات غریزی سبب حرقان  
 و انقباض روح حاصل شده و تابع این دو است

اصحاح

سکون

سکون روح منتشر شدن او و میل ناکردن  
 عذایی بحاجت حرکت انقباضی که تحقق نیست  
 و این امور موجب انقباض و سلب انقباض  
 و شافی الحال چه سبب سکون مکر و سردی است  
 و هر سردی سبب انقباض و صعوبت حرکت  
 روح و انقباض موجب حرقان و خسته شدن روح  
 و سبب سردی و سکون دیگر تا آنکه حاصل شود  
 در روح قلبی غمهای کوناگون و که و پشیمانی از  
 حد سپردن و ازین کلام ظاهر شد که توانست

فحسب استعداده روح است بجهنم و کفار  
 و تو افروزم مستلزم استعداده است از برای  
 و کسانی که با طبع سرور و تمکین نمی شوند مگر از  
 غمهایی که در نهایت قوت بود و شکسته میگردند  
 از هر شادی که روی نماید و اگر چه اندک باشد  
 و مردی که با طبع غمناک مخلوق شده و ایشان  
 نیک و بد مکرر از پسندایی که بغایت شادی  
 انجیزند و تمکین میگردند و اندک نمی مگردند و گاهی  
 رسد و فرق میان احوال که مقتضی بدین باب

باب در بیان ایدک الله بروج الاعظم که  
 بعضی مردم را حالیت مسمی الضعف و بعضی  
 را حالیت موسوم بوجش و تنگی سینه و بعضی  
 کسان را حالیت مسمی بقوت دل و بعضی  
 حالیت معتره ببط و تشنج صدر و دو وصف  
 اول یکدیگر تشابه دارند و وصف اخیر با هم  
 تناسب و فرق میان تشابه و تشابه  
 از چند وجه ظاهر است یکی آنکه در ضعیف  
 القلب مرض و اندوهناک نیست مانند اکثر زن



که اگر چه ضعیف القلبند اما نموندند موش و جوب  
 سرور و مسرورند صاحب جسم و قله حضور  
 موش ضعیف القلب نیست مانند مردم روستا  
 و پاسبانی و مخیم هر قوی دل شادمان نیست  
 شادمان قوی دل را از آنکه مردم شایع کمال تو  
 دل دارند با آنکه در صین خنجرند بلکه در اکثر اوقات  
 مردم از ایشان ناامیدند چنانچه از ابوسلم  
 مروزی جمیع آن نقل میکنند که همیشه از قفس  
 در بشه و او را مسرور و شاد می شده و مردم خند

نسخ

شکر و روبرو یارند با آنکه از ضعف دل تاب  
 حرب ندارند و کثیف که با شران توانسته شد  
 و اگر زمان ازین متبیلند و جو دوم اختلاف  
 مرکب از طرغین است و تمهید و توصیف  
 زیرا که ضعف دل مالیت که صاحب آن  
 تحمل از خوف نتواند شد و خوش و یکی تنق  
 عاتقی است که صاحب آن تحمل از موش  
 نتواند شد و خوف و مودعی بدینست و موش  
 مودعی لغاتی و یکسوم اختلاف هر یک از

و اینهاست دل کل است از آنجا که با او است از او است

اطرافت در لو لازم نفسانی از اگر ضعف  
 تحریک میکند بر یکین از مودی و خوش و شک  
 خالی که حرکت میکند بر مودی و مقادیر  
 با او بسیار باشد غلبت ساز نفس را بر طش و  
 تنوع و قوت دل محسوس است بر مودی از  
 باطن نفسانی و پیدایش سه قدرت و بند  
 بر مودی یکین کشت و پشانی و لازم دیگر اگر  
 ضعف دل طش قوت و پستی قوتهای حرکت است  
 و شکلی بسیار باشد که هیچ قوتهای محسوس که شود

محمین

محمین قوت دل سبب شدت قوتهای حرکت است  
 بر مودی از مودی غلبت و تسلط و تسلط و تسلط  
 صدر سبب حرکت یک قوت حرکت است بر مودی  
 از مودی غلبت و تسلط و حاصل که غلبت  
 است و پستی مودی که در جلیتش مرکز است میل  
 بصلح و آرد و دیگر که لازم ضعف دل است و  
 انفعال یکی تناوی شدن و دوم شوق بر گز  
 داشتن و لازم خوش است یک انفعال و پس  
 و آن اندک کردن است و لازم و نیست شوق



باطل

برگزید و اگر فرار اختیار نماید بسبب غرضی که خواهد  
چون علوشان از معارضه با طیل و غرت نفس  
از انتقام مردم و اهل بعضی اشتیاق بگزید و این  
از روی اضطرار نیست بلکه بعضی اختیار است چه  
گاه بطش و مقاومت را سیه اختیار می نماید و چه  
چهارم اختلاف است در لوازم بین  
زیرا که لازم ضعف دل است وقت حصول هوا  
فروشنی حرارت غریزی و استیلا بر  
و تلاش را لازم است در وقت اشتعال حرارت

دری

غریزی و همچنین وقت ادراک منافذ قوت دل  
را لازم است افروختن حرارت غریزی و  
استیلا بر آن و پس روشن شدن در لازم است  
حال میان تنگین و اشتعال که بعضی را بهمت  
و فتح کند و بعضی را بقوت تعلل است ختم درشت و  
از غنایت فسر و آرد و شدت طبیعت بر جانند و  
مستروی که بهلا میرسد اصلاح نماید بدان مایلند و  
و به ختم اختلاف در اسباب استعلال و زیرا که  
ضعف و تقوا باقی نماند مگر در روح و سرودی و

اوست و قوش و شش و کای لایع کثافت روح است  
 و کای لازم عبادت او و قوت دل لایع تناس  
 روح و حسارت مزاج است و بسط و انشراح تناس  
 نقاد پاک روح از غیب رسو و او مانع حسارت  
 معتدله روح است و الله اعلم و **سید احمد**  
**محمد نسیم و غم و غمید آن** بدان ای که است الله  
 تعالی بروح الا عظم که هرگاه خون در بدن تناس  
 و بسط و معتمد القوام باشد صاحب مزاج معتدله  
 خواهد بود و از برای منسج و سرور و از خون بود

روح را متین و پختن می سازد و سحر گوید و تریاق جمع  
 زهرهاست و اصحاب او کیفیت اندوخته کرد که  
 عقرب نافع بود و **سپاس** مورد گویند مرکب لکون  
 بود و عینی مزاج او است لایع نیات و طبیعت او  
 قوت بود و گرم یا سرد و علی الاطلاق باشد بلکه  
 و روی و جوهر است یکی را سردی زیاد است  
 و یکی را گرمی و فعل و انفعال در میان ایشان است  
 نیات و مرکب کیفیت معتدله باشد و مانند این از آن  
 بسیار است چون گل سنج و با و بخان لیکن



می شود آن گفت که جوهر لطیف او که گریست  
 گریه از جوهر کثیف است که سر و است و اترج  
 میان این دو چنان شد که حرارت غریزی میان  
 آنها شریقت می شود و بکشد بدن از یکدیگر جدا و مست  
 می شوند و اول جسمی از کرم لطیف نفوذ نمود و عضو را  
 کرم می سازد و بعد از آن اجزای سر و آمده قوت  
 عضو می دهد و او را سخت می کند و اندر چه و او را کرم اول  
 عمل میکند و از اجنهت فایده آورده و مانند کرم  
 بسیار است زیرا که جوهر کرم او چون مسام را بکشد

جوهر سر و انجوب آن در آمدن عضو سخت کند و بسیار  
 بعضی محکم سازد و ده و ده که مواد آن متولد می شود و همیشه بدن  
 موضع در خنثی است بلکه سر و است سر و موجب  
 جذب مواد می شود و با جوهر کثیف تبدیل می شود  
 حار و بارور از سر و است از بارور از می آید و در کمک  
 کثیف از سر و است در اول و شکست در دوم قوت  
 اول و در سطحی که در دست مثل آن جوهر گریست  
 و عضو است را اصل جوهر سر و است و قوی می بسبب عمل  
 جوهر گریست در جوهر سر و است که بسبب حدوث قوی

همین است و با چو هست و مشک در وی مشک نیست  
 و بهریت عظیم روح است و نفس و قطف هم  
 نسبت بر روح دارد و بنده سازنده و پاک کننده  
 از نجاست و غالی و رطوبت مانی و از انچه در دنیا  
 سودمند است زیرا که سب این مرض نیست کی روح  
 باطنی را بخرد و او است و ریح و هر ریح که از بدن  
 خارج است نماید و تحقیقش نمیشود که کرده است  
 بنامی و او را گویند و او را ملک هم خوانند  
 این جمیع ریح که در بدن است و در ریح و بیوطه

اینجا چه بستر وی مفید خوشبوی بود و آن را  
 خوانند اگر چه از صبر نبود و سیاه بود و آن مندی یا  
 که از سنگهای کف در آب کسیدند گرم است و راوی  
 و خشک است و در دهن عطسه و عظیم روح است و خوش  
 و اندوه است و بجهت قیاس استین می سازد و هر چه  
 و بطافت نفوس سیاه را از انچه در خفاان غرض  
 از خود خویش و بی قیود و سبب گوید و در گرمی  
 سردی مقلد است و اندک قیاس با او است  
 و اکثر را اندک گرم است و راوی و خشک و در دهن



اینجا هستی سهل بود است خصوصاً اول و دوم  
از آنجا که نفس و متوی دل است از آنکه روح دل  
و دماغ را از سودا و آت پاک و صاف می سازد  
و بعضی که با او است جوهر روح را مستین میکند  
و غالب آن است که بعضی از جوهر مذکور را  
غالبی و تقویت دل است از جهت  
که منفعت او در سر راه و گردیدن جانوران کوفه  
بسیار است و در سر که و تقویت دل نفع او  
قوت با و زیاد کند مضر است بر و در مصلحت

اینون بود و دل آن سه و هفت و در او  
قلبیه دلی ندارد **اول** پوست خوشبوی که ازین  
آرد و مانند بود و تقویت و بعضی گویند از منزه  
کرست و دوم و نیکو در اول قوت دل و  
دماغ و در اینجا میسید روح را از وی فایده غبطت  
و عطریه و بعضی با لطافت مدعا میکنند **از وی**  
آوردن کون گویند بعضی بگویند آتش قول صاحب  
جامع آن است که نوعی از اقمار است صاحب  
اختیارات گفته اند که کون برک او بر کون

ماند و یک شبر زیاد نشود اما اقوان بهت را یک کز  
براید و کل او بغایت سنج بود مانند آتش و میان کل  
وی سپاه بود از کل اقوان کوکبت بود و گویند  
نوعی از شقایق کوکبت کرم و خشک در دوم  
شیخ در او وی قفسیه فرموده که معوی دل بود و قریب  
وی غالب باشد و غلبه روح را بنجاست عصب مایل  
سازد و قوت لغت سنج نبود در وی قویس گوید قوت  
در وی بود و نمی بیند آیه شریفی که در بود و قدرت  
بهر ز صحنه آن عمل بود دل وی با و آور باشد **نفس**

شیخ ابو علی در او وی قفسیه فرموده و فرموده که  
کرم و خشک و از او ویرایسته است و بجهت  
افراط کرمی و غلبه او وی دل کرده اند و اکل او در  
قوت با بسیار است **اندر پیر** شیخ این  
دو را در او وی قفسیه فرموده و بنام می شناسد  
نواند بهت در وی آن است که بغایت خود  
و رسیده باشد و ترش بود و کشیری بود و در عظم  
ترشی آن گشت سر و خشک در دوم صغرا گشت  
و قوت دل و معده و و سبکه و باطن قبض طبع صغرا



توش

آن

مصلح آن جلاب بود گفت او در ضعف دل پ  
از نفع او در توش است که اگر کسی شک  
روح و کسرت تحیل بود در کتب اصحاب او و  
بقوت دل مذکور است و در او قیسیه و نوا  
و اصل ساختن اند بدل آن بوزن در قوت دل تخم  
کل چهار انگ و زن آن مسندل بود **اقتیاد**  
شیخ این و اراد او قیسیه ارا و تموده در او  
شریف است و آن تخم و شکوفه قضبان باریک  
بود بهتر آن است بطی است و مقدسی که تموی

سرخ بود هر چند سرخ تر و تیره تر بود بهتر است و پ  
شاهنمای باریکیت مانند سوی سرخ رنگ و عا و چ  
کرم است در اول سیم و شکست و از خود هم سبیل غم  
و سواد بود و نایب یا را بغایت سودمند بود و از آنکه  
سبیل و قاطع سود است و از آنجه مضر و است  
که قشقه و در بخار سود است از روح و خون میکند  
با تندرست بفاصل شش بی تا چهار درم که اندک شری توان  
که و بدل آن در قوت دل و اسهال سودا و اسه  
خود و شش و بفاصل بود و نوا است شش مصلح و

رب سبب و شراب سندان بود و این دو  
 با عرض است چنانچه بخت و اسطوخودوس  
**باب البیاب و بیابان** و بخت و بخت و بخت  
 خوانند و بیابانی را بگویند و آن مشهور است  
 بهترین آن تازه بود و گرم و خشک و در ورم  
 دل و در بخت تمام میار بود و در تعویذ دل و  
 از آن بختان و در تعویذ و تعویذ است و تعویذ  
 باخی میسر و می بخت است و معین خاصیت  
 تعویذ و تعویذ و بخت است و با این منافع

ب

جمیع اخبار قوت و در ورم قوت اینهاست  
 که از روح و خون دل بخار شود و سیله را وضع کند  
 و این از خواص است و قدرت بر اسحال  
 از سایر اعضا دارد و از خواص است که چون قدر  
 از رخ و برک و تخم و می شک کرده و جسته و باریش  
 سر آن محکم کنند و باخود از دماغی که با وی  
 در نظیر مردم غنیمت و غنیمت باشد و است  
 او و برین خاصیت و شهادت نموده اند  
 و تعویذ بوزن آن ابریشم و چهار دانگ وزن



آن پوست تنج است و این کلام از شیخ چنان گفته  
می نمایند که قوت او از قوت ابریشم زیاده است و حق  
گوید بسری منفر است مصحح آن من غری است حق  
آن است که محتاج به مصحح نیست و هرگز دیده نشده  
که کسی او را بدین مسرتی اصلاح کرده باشد همین  
بره و نوع است سسج و سفید بتروی سفید است  
و که مسته وی سسج کرم و خشک در دو م می گوید  
تر است و اول شیخ ابو علی سینا بهی گفته اند  
که مست در دو م و خشک و اول و این قول است

خفطان و ضعف دل را بغایت نافع باشد و  
و منفع بود و در اندک قبضی نیست که بدان محظمت  
روح را تحمیل نماید و باج صبر منفر و مقوی است  
و خاصیت او را قبض و مطلق اعاده سینا می نماید  
به نقل مصحح وی انیسون بود بغایت منی فسیل اند  
و در کینه ده بود بدل وی در قوت باه و وزن آن  
تووری و نسیم وزن آن لسان العصاره است  
و تقشیر بدل او زربا و است **پیش** تخم مرغ بود  
به تروی تازه بود که از مرغهای لطیف غذا مانده

و حاج و قدر و در این کسب زدا که چه قطف نیست اما  
 زردی وی بغایت متونی دل است از آنکه در وی  
 رصفت است یکی آنکه زرد و سستیل خون میشود  
 و دوم آنکه فضل گوشت بکرا آنچه از خون نشود هم  
 کم است سیوم آنکه خون وی از این خونی است  
 که غذای دل می شود و این خون بغایت سبک است  
 و زرد و بدل می رسد و بسبب این موافقترین برست  
 بجز پاره های که تحلیل روح کرده و خون دل را  
 کم ساخته باشد و از اینجاست بغایت مهبی است

مصلح

مصلح آن فضل و نیک و در این بود و به حاج میشود  
 که اگر از دل خوانند به ستر و می قرقن طعم مطهر بود که  
 چون بکشند درون وی سستی باشد که است در  
 اول و در شکی و تری معتمد دل بود و گویند  
 که سست در دوم و چنگست و سیوم مصلح بود  
 و طعم نزع بود و بدین جهت مفرج با لغرض است  
 مانند استیمون که سوزانی از دل و جسم بدن  
 دور می سازد و استی گویند مفرست بکرده مصلح و  
 پسند زرد بود و بدل آن استیمون بوزن آن و او

خون



وزن آن نمک مستدی **بپد** از او پیرایت که  
 شجاعت شرافت و او و قیاسیه ایراد آن نموده  
 بر آنکه کبند و مرجان یکی است و معنی گویند بپد  
 علی و مرجان فارسی است و جوهر بر آنکه کبند پخ  
 درخت مرجان است و مرجان شاخ وی و آن را  
 نوع بود سیاه و سفید و سبز و بنفشه است  
 سرد است و راول و خشک و در سیم و بعضی گویند  
 او را سوزند استمال کردن تهر و صفت روشن  
 دوی چنان است که در کوزه فعال کهنشند و کوزه را

در کل حکمت کبند و کبش در شور کریمند و با او  
 پروان آرد تا چنان شود که توان بود با حسیه منج  
 و معنوی دل است و قبض و تنجین جوهری و  
 خاصیت است در جوهر نامند که در است که در ج  
 و معنوی بود و کبند تقطیع نافع باشد شیش در او و میوه  
 گوید و همون الامور القوی القلب النافعة  
 مضرب بود بگرد و مصلح وی کند است **سج** و سنگ  
 سرخ رنگ بود و ابدار است که در خشنده بود و بهشت  
 مایل و جوهر مان گویند سرخ میان او و یا قوت بهشت

که یاقوت سنگین است و چون درون کسبند  
 مشک ز این کد بخلاف چاده شیخ ذکر او را و آوا  
 قیبه تمود و صاحب خیره خوار شاهی و جبه  
 از اقبال او را از او قیبه شده اند و اندوایم  
 و او چون لعل و عصار بود و منج و مقوی است  
 و گویند در خواص تشریف بر این صور آن و عظم  
 خوانند و آن چه مشک است شیخ ابوی در او دیده  
 قیبه و کران کرده و کیفیت این حدس بود و در  
 عرق است که و این سپهر وی است و تر است و سحر

عظم

و مقوی دل است و عطریست وی درین باب احاط  
 او نماید و شامسین از اهل تحسین بر او را و در فقرات  
 قیبه داخل نموده اند و اندوایم **باب الحیم** چه در نزد و آوا  
 بنویسند و در فزین و بسند می نویسد و آن که  
 شایسته کوفی و خوب آن شقیقه و صلیب و بر کر  
 باشد بهتر وی این است که سوده و می نویسد  
 بود و گویند آن چه برای می بود که از اتمات بلاد  
 است و در عقب که خط افتاده از اشرف او  
 است با تراق فاروق در دفع سموم و سار مناف



برای یکدیگر بهترین تریاقیت زهرش و افی را  
و گرمی باشد از آن دو از این جهت تریاقیت مفتح  
دست صاحب مناج کوید گرم و خشک و لطیف  
در اختیارات کوید صاحب تعویذ ایشی نقل بر  
گرم و خشک در سیم و غالب آن است که گرمی  
درین مرتبه بنود و او قلبیه مذکور است که او  
ماند زراوند که با پیش روید و پیش بجهت و رت او  
ضعیف باشد تا حدی که سیمت او باطل شود و مکان  
من آن است که گویا مانده فین بوجاست زراوند

وصف

وصف او را بود اما جسمم نمیدانم و بعضی از آنها  
بیشین مظهر شمع شاد است و او را اند و اند علم  
**باب الدال در پنج مذکور است که در پنج**  
بر فو و فو و فو و فو و فو و فو و فو و فو  
که مقرب مانده و در پنج عقرب بی خوانند و اختیارات  
او که در این کلام منسوب است چه در پنج و فو و فو  
مطلوب نیست که در فو و فو و فو و فو و فو و فو  
در سیم و کوید و در فو و فو و فو و فو و فو و فو  
نموده و در فو و فو و فو و فو و فو و فو و فو و فو

کف در قفس و تقویت دل شدید انحصار است  
 خانچه کرمی او همیشه خاصیت او را شوش و بلبل  
 نمی تواند کرد و جوهر قافیه و تریاقیت و قوت  
 او یکسند و لذت تریاقی هیچ زهر است و  
 تفریح او هم بهر وقت اصلاح کرمی او شربت است  
 کتد و بهر خندان کرم با کافور استعمال نمایند از آنکه  
 خاصیت او قوت دل سیر سازد و کیفیت سحر و  
 او بهر وی کافور داخل میشود شربت کرم بود و بلبل  
 آن در قفس و از آن قفس رسم زربا و بوزن آن

قوی

و قوت دل و آنکس و زن آن باشد و از این  
 بهتر و سیاهی خوشبوی سحر رنگ تیر غم بود  
 که با شیرینی دلی بود کرم و شکر و سیم سحر  
 و تقوی دل بود و در تریاقیتی است و از آنکه  
 اغا در تقویت و قفس نیاید پیش گوید با نجات  
 سحر است و طهریت وی مدد کار خاصیت  
 دوست و این رسم دو وصف تفاوت با کرمی  
 و در شوش او سینه انداخته تقویت دل و شوش  
 از او عمل نیاید و زهر جبر انبساط غضب بسازد و



از وی عرق میگیرند و اگر فراجه با موافق نیست و مورد  
 اسهال دم و بواسیر و زهر است شربتی از دارچینی  
 گندم بود و شکر است بشا ز صلیح وی اسهال و دل بود  
 تقوی و بغایت نهی است و بعضی گویند شکر است  
 پسر و مصلح وی خمر شرب است بدل وی در تعریج  
 و تقویت پوست شپش بوزن او و نیم وزن او کجاست  
 بود از وی روغن میپزند و عصاره را بغایت نفی کنند  
**باب الحامیه** کابلی بود و چندی آنرا همد  
 برده و قنطاریه زرد و سیاه و بتروی خربزه و سرد است

در اول و خشک است و در دوم خورون وی تخفان را بود  
 شد بود و طبع وی قبیح بود و با نخ مسیه سبیل است  
 و عصاره و غایت میکند و گویند اسهال و شفت  
 است و عصاره جبرم او و میل زرد و سبیل صفر  
 و اندکی و غنیم بود و میل سیاه و سبیل سودا و غنیم بود  
 و کابلی سبیل صفر او و غنیم بود و اسهال و سبیل  
 سیاه سودا را بیشتر باشد و هر دو قسم پاک کنند  
 خون دل از اخلاط کدره اند و جبرم خون را  
 حیات و بلب تقویت و قنطاریه روح میگردند

و بجهان این در مغز حیات داخل کنند شیخ فرموده  
 که آتش به بقا عطف و تجسّد به آنست که در ایشان  
 بغیر از نفس هیچ باطنی خاصیتی مغز ندارد است  
 باشد **جهت دیگر** بر طششون و طرشینون گویند گاشته  
 بری است سر و خشک در اول و دروغا حیات  
 است تریاق و تقویت دل میدهد و لذت لک او را  
 در او دیده دل داخل ساحت اندر چاشمیدن  
 و چه ضما و کردن گاشته بتانی سرد تر است و گویند  
 سرد و خشک و بعضی گویند خشکی وی در دوم

منقذ

بود بوی ضما و کردن خفتن آن را نفع بود و گویند که  
 جانوران را سود کند و چون با سوزن ضما و کنند  
 که زدن سام ابرص و مار را پسود و در دو نیم است  
 در مغز حیات است **و باب الاول** و در کل مرغ  
 است مشهور بود که مرکب القوی و متغیض الاجزا  
 ترکیب وی تمام نیافت چنانچه در مورد گذشت  
 و غیره سرد او در دوم درجه بود و در گرم او در اول  
 درجه و بعد از تعدیل و تسویه حین سرد است  
 و در اول درجه و خشک در اول دوم درجه و گویند در



سیم درجه در غلظت و لطافت متوسط است و تخفیف  
 او از قبض وی اتوی بود شیخ گوید در وی جبریت  
 مانی که بدان تمیز و ترکیب کند و چون خشک گردد  
 شوثر و اثر زایل شود و جسم نخی دیگر است درو  
 بحقیقت و عطسه را ملایم روح خصوصاً در فراجه  
 کرم و خصوصاً بیدن آن که پس وی مزاج مصلح  
 گرمی دل و دماغ شود و بقوت قافیه جوهر روح را  
 متین و محکم می سازد و در غایت در غشی کرم و خفایان  
 کرم بسیار نفوذ کند خصوصاً کاسه که آب اندک

اندک پاشاست متوی اعضا را ملین بوده جمع الا  
 و اشیا را سوختن و خضه اول را و بروی خود  
 و نشستن قطع شهوت با و کند دفع مضرت آن  
 بحسب الزم کنند و در **الترنس** شیخ طاب شاره  
 این و او را در او قوی قلبید ایرا و نموده بلکه اکثر  
 اصحاب او و تیر که بحسب ای خود مدکور ساخته اند  
 و اخیر بعضی از ترکیب و معاین شده و اطباء این  
 روزگار چندانکه نقص نموده از حقیقت او اطلاع  
 حاصل کردند و از بعضی ثقات استماع افتاد که در





که بواسطه غلبه مادی که در اوقات آن سهل است  
مشغول باشند از اعمال قوتهای باطنی و قوتها  
حرکت دهنده و غریزی میباشند و مادی که قوتها  
حرکت مشغول باشند از قوتهای باطنی که در اوقات  
و محسوسات آنها بقدر تعجب است غافل میباشند  
و زمانی که در حواس باطنی که غور نمایند از اوقات  
قوای عاقله که اعمال آن بر نفس ارجع شواغل است  
است ذایل میباشند و از اینجاست که در محاسن  
علوم و ادراکات سنگام تخیل و قی و تعقل محقق

از مقابل ناظر چشم پوشیده و چنانچه نظری که شیفته صورت  
محسوس شود معنی معقول از او و در حجاب احتجاب  
پنهان کرده و تا محسوس نباشد و از حیرت و دل خست  
پروان نباشد و بجز فکر عقل که جمله نشین سر اوق است  
در نیاید پس و یو چو پروان رود و فرشته و راید امر  
دوم از آن دو امر که محافظت نفس اماره از رذیله  
کنیه نیز از مایه موکل تدبیر مصلحت تصور حصول انتقام  
و سهولت تحصیل آنست بسبب آنکه مرگه شوق کجا  
موندی و انتقام آشتند او باید بود و درین غرض است

خوف که وقت اشتغال غضب و رغبه منحل  
قوی را و نیاید نفس از شدت و سرعت شوق  
خودی را و تصور و خیال پس آن می یابد که گوی  
از خیالی پیش از موجود و حاضر است بلکه در قضیه  
اقدام او عاجز و حاصل چنانکه گفته اند **بخت** بلکه  
آن شوق و خیال نیست و در کمال نیست پنداری  
و سر درین معنی است که شوق بجانب صورت  
مطلوبه زمانی که سپری شود و شود و صورت حاضر  
در خیال از معاملات خیالی موجود و حاضر باشد

پس این شوق فی الحقیقه از نفس نیست بلکه از خیال  
و همین که بجهت او صورت نووی حاصل شد گویا  
در واقع حاصل شد و چون محیل باشد موجود و محیل شود  
حرکت شوق برای تحصیل وجود او مستی خواهد شد  
و شوق باقی نخواهد ماند از جهت آنکه شوق بعد از حصول  
مطلوب از باب است تحصیل حاصل لغو نام خوب است  
و هرگاه صورت شوق با مقام زایل شود نفس کینه  
که عبارت از بقا و ثبات بقده اتمام است از لوح  
ضمیر مرتفع خواهد شد و نفس را بسبب خیال این قلم



عظما بسیار می افتد و از آنجمله تنفر است از  
طعامهای لذیذ و چون قوت خیال تشبیه کند احوال  
و اشکال او را با ملوخصا و شکلهای جسمانی ملید  
و هر چند عقل تشبیهی این نمی کند اما نفس  
درین خیال باطل راسخ است و از موقوف تنفر  
و تصور قذار است و در نیکی زرد و تجاوز جایز نمیدارد  
و درین قبیل است تصور اقطار و قطره باران را خط  
مستقیم و مثل جواهر را خط مستدیر بلکه تصور است  
خیالی و توهمات نفسانیه موجب حدوث

و وجود امر خارجی می شود چنانچه اگر شخصی در خیال  
پند و توهم سر این مرض کند و اگر آن است  
که جسم موجب امر است میشود و اما غضب بر  
که در کان و غیضان که خوف از ایشان است و تمام  
کشیدن سهل است گویا انتقام کشیده و از آن  
بزرگ انتقام کشیده است و لا واقع کا واقع از آنکه  
کارهای سهل الوقوع پیش خیال چنان بیناید که  
مگر واقعت در مجاری خیال بروی می افتد که  
که واقع شده و بعد از بروی می افتد که واقع است و

نفس الامر چنانچه تفصیل گذشت و چون ظاهر شد  
که امور سهل الوقوع و نظیر خیال مانند و وقت  
معلوم گشت که شوق انتقام کشیدن از اعدا  
و مضاعف در مبداء غضب ساقط است و ازین سبب  
مطلقا کینه در خاطر متبر از نیکو و آگاه غضب بر  
کموک حکام چون سبب جلالت قدر و عظمت  
شان متصور نیست لهذا نمیدی از انتقام مانع  
گیند و رافع ثبات شوق انتقام است و در نفس  
مور و غضب با دشمنان ز شوق پدیدار است و

باید

ایدا و نموده بکدام آنچه باقی است صورت  
خوفیت که منبث می سازد بر کرب و تحین و آفتاب  
بان و تن از سیاست فرمان روی که  
سیکس او را نتواند مانع شود و علامت شوند  
کرده و درین مراتب معلوم شد که مستعد کینه  
کسی است که مزاج او غلیظ و کدر بود و مع ذلک  
بجرات مایل باشد و بعد از این کس شخص  
که مزاج او با غلیظی و کدورت سپه وی مایل بود  
و همچنین معلوم شد که مور و انتقام کسی است

مراتب

و در



که در قوت نفس باشد مقیم ماندگی زیاد بود و جمع  
 که در ضعف باشد چون افعال یقوی باشند  
 بغایتی که مقام از ایشان متصور نباشد کینه از  
 ایشان در خاطر جاری گیرد و در ناودار از اسباب  
 قوای عظیم و ابدان جسم و حکایت من صباح  
 با سلطان ملک و خلقه عباسی ازین بابست  
 و الله الموفق و المعین **و ایضا در عیسی علیه السلام**  
**و صورت نوعی بر آن آید که الله بروح الهی**  
 که لطیف و قوت و صورت نوعی هر یک معنی

است الا که اطلاق بر اسی بر آن معنی باشد  
 دیگر است چه باعث بار اکتفا و فارق اجزاء  
 است از یکدیگر او را صورت نوعی میخوانند  
 و بان است بار که مبداء حرکت و سکون جسم  
 طبعی مخفی باطبع است طبیعت می خوانند و لغزش  
 مرکب از اینها در تمیز معلوم شد اما غایت در  
 مشهور است میان طبیعت و تحقیق بر خلاف  
 انیت و بیان آن چنان است که در سبایط احصاء  
 عالم عنصری قوی موجود است که افعال ایشان

این عبارت قوت را که در این عالم است  
 از این جهت قوت را که در این عالم است

بدان قوت اولی است و این افعال مانند کیفیات  
 اربع و میل عنصرین خفیفین بجهة علو و میل عنصرین  
 ثقیلین بجهة سفلی و غیر این اهرم کبات عالمند و قوت  
 چند موجود است که صدور افعال بدان قوتها  
 ثانوی است یعنی در بساط اول و لا موجود و ثانوی  
 الحال از مزاج مستفاد شده و خواص و تاثیرات  
 از این بابست چه تحقیق است که استعداد جمیع  
 صور عالم در جسمانی در پیوستگی مبادی عنصری است  
 غامض بعضی صور مانع حدوث بعضی دیگر از ظهور

نیاست

و چون صورتی باطل گردد منع او هم باطل گردد  
 و پیوستگی بر صرافت استعداد اولی خود نماید اگر  
 چه قوتی بعضی از حکما است که مزاج مستحق حدوث  
 صورت است و صورت مفید استعداد  
 که در ازل نبوده و هر قدر صور تحتی مرکبات  
 در حالت بساط نبوده است و بعد از ترکیب  
 حاصل شده مانند قوت باطن متعاطیس و قوت  
 متفرج یا قوت و این دو نوع از قوت یعنی اولی  
 و ثانی منفر از ذات نیست بلکه از فیض عالم الهی است

ی است



که در اجزاء او سرایت نموده و با قوه جسم بافضل  
میکرد با استعداد اولی که در سبب است یا با  
ثانوی که حاصل است از این مزاج استعداد  
و علت فاعلیت جوهرها ساز جسم مرکب است  
برای قبول قوی و صور و حسیه ثانوی که جواب  
از سوال چراغ است او که مست و چراغ است  
باوستی می شود و چنانکه جواب از سوال که چرا  
تر است و چرا نکست بطبیعت منتفی میشود یعنی  
چنانکه سرکه که سایل سوال کند که آتش چرا سوزنده است

جواب نیت الا که که مست یعنی در آتش قوت  
سوزانده است تخمین سرکه که سایل سوال کند  
از سبب جذب که با و تقاطیس جواب نیت  
الا بودن آن صاحب قوت جذب که با طبع  
جذب میکند چنانکه با طبع آتش می سوزانده و  
چنانکه عالم با که آتش بحرارت ذاتی می سوزانده است  
بجمله حال در نفس الامر و منسوب به نیت تخمین  
عالم با که پسند تقاطیس و که با بقوت جاذبه  
طبیعی جذب می نماید عالم است بحدیقه امر و نفس

و متوجه به نیت و قوت نیت اگر قوت محرو  
حرارت نام کرده اند و این قوت نامی مخصوص  
و دیگر آنکه این مشهور است و این مشهور است و غیر  
انعام و شمس است معنی را معلوم و شخص می سازد  
اما اگر شمس را نام باشد پس چه معلوم  
بلکه اول اشیا را بذات و صفات معلوم می  
کنند اگر چه اسناد اسمی بر و اطلاق می کنند و  
همچنین شمس است و این معنی می کند تا اگر خبری  
مشهور نباشد مجهول مطلق نامذیل به نامی که حقیقت

این است که در حیوانات مطلق می گویند  
طبیعی متحقق است و در حیوانات مطلق  
بدون قوی نفسانی موجود و این را علم مجهول  
و شمس طالع را این مذکور است و در قانون  
از تصانیف و در تصانیف است ترجیح می دهد  
و بعضی از اصحاب از مطلق است که در جمیع موارد  
نفسانی و طبیعی در دل فایده می شود  
و در مطلق و دیگر را به سبب کمال و خفایا در ظهور و قبول  
این نیت و خفایا این صیغه نیت در اصناف



تجویز نمیشد مگر در آن مقدمات بوضوح چو  
 که بنا بر مذمت اول مبدء استعداد و حیثیت از  
 قوتهای او کار طلبی و تقاضا در رنج قبلیست  
 و بنا بر مذمت ثانی استعداد و قوی مذکور در  
 قبلی را دوست و استعداد او را در بکری و در  
 باطل میشود و استعداد و بنا بر مذمت عبور  
 باقی است و بنا بر مذمت مبدء قوی با فعل  
 است و ظهور آثارش موقوف است بر سبب  
 بر مفعول و بکری و همچنانکه مذمت اول مبدء قوی

ثالث

و نه

لغضائی در مفعول است و ظهور آثارش در اعضا  
 آیه و بیان **حقیقت معنی قوه** لفظ قوت در لغت  
 موضوع است از برای معنی که موجود باشد و در  
 حیات و بدان افعال و حرکات شادمان  
 الوجود چون در انکسار و درخت بر کند  
 از فعل آید و بنده این معنی قدرت است که اگر  
 خواهد آن فعل شکل را بفعل تواند آورد و لازم  
 نمیشد آن است که از غیر با سبب متاثر  
 و زبون نشود و در عرصه عام یکبار موصوفت

این مبداء و کبار  
موقوف است از برای

از برای این لازم و در اصطلاح حکماست  
یعنی مبداء تا شیه و غیره که لازم معنی قدرت  
زیرا که همه چه قدرت بر تاثیر در غیر دارد و البته  
امری که اصل و مبداء این تا شیه است  
در موجود خواهد بود و از آنکه آن پس مشرک است  
با سایر اجسام و مستطافا هر می شود از تاثیر  
که از اجسام دیگر می شود و مبداء این الله  
بنیت تواند بود و الا سبب جهت آثار  
مشرک می باید پس مبداء امری دیگر باشد

و آن امری معلول کرده درین جسم یا مفارقت  
نموده است از و مفارقت تواند بود چه تشبیه  
مفارقت از ماده و جسم و اجسام یکسان است  
پس آن امری معلول باشد در آن جسم و مبداء تاثیر  
در غیر همین است که نمی است بقوت و قوه  
اینکسی را بآن اعتبار که مبداء حرکت  
و سکون است طبیعت میگویند و بآن اعتبار  
که شخص و منزه است صورت نوعیه میگویند  
و باین اعتبار که مبداء تا شیه در غیر است و



می نامند که لولا اعتبارات بطلت الحکم  
که بولیت توتهای سده که در ویل حیوان شود  
نویز روح است که راکب است و محمول و روح  
حاصلت و مرکوب و حقیقت این معنی درین  
نکرستی که از لطافت این داعی است بر  
جلی محقق و بسین شده و الله اعلم السیر  
بعد از این که بر باب قوی غلیظ ظاهر  
که چون جمیع بدن و اکثر اعضا متجانس و  
اجبار است از از قوت طاعت که در فعل و

بدن و منافذ نفی سبب السکات و نفوذ  
نفوذ و تاشیر و عمل تواند کرد و این نیست تواند  
و دیگر جسمی لطیف که روح هوایی تجاری عبارت  
از اوست و اگر گویند ممکن است قول او  
عضو از اعضا چه تگون او دل و حرارت طایفه  
او محتاج الیه نیست که نیم و حرارتی که کافی  
باشد و نفع و لطیف ازاد و سایر اعضا که  
سبب است چه که جمیع اعضا و حرارت  
و خشکی مانده دل باشد اعتدال مرغ

انسان باطل خواهد شد و تعلق نفس با طقه کفر  
برین مزاج است در آن مزاج متحقق نخواهد شد  
بلکه حقیقت حیوانی و انسانی منقلب و متبدل است  
و دیگر خواهد شد و اگر بی نشی و ساریت و بی وجود  
روح بعضی ازین توقف اعمال خود را با انجام  
رسانند مسم طبع و نیست حیوان منقلب خواهد بود  
و سپهر نجات در مرتبه طبیعت بحالت توقف  
خواهد ماند و تحقیق حکما است که جمیع آثار و فیوض که  
بر بدن مسبوط و نزول می نماید از نفس با طقه است

که او معروف نیست مگر برای حفظ کنجی و زریست  
در بیان کینست **تولد روح** بدان آید که اندر روح  
الاعظم که حق جل شایسته کام خلقت و بر آن  
دل را آفرید و بر جمیع اعضا او را راسپس کرد و  
مرتبط و تعلق نفس با طقه و محل و منبع حیات  
گردانید و بعد از فاعلی جمیع ارواح ساخت  
بنوعی که سایر اعضا اقتباس نور روح لطیف  
بخاری از او یکند و طریق تولد روح مذکور در  
خیان است که هر سه کاه لطایف اضطرار چهار کاه



از بکر بواسطه عرق اجوف در تجوید و نیم و  
 که در جانب چپ است ریزه شود حرارت طایفه  
 از نفع و لطیف آن نماید و آن را مانند بخار  
 سازد و بعد از استسراج و تحویل معنی مرید  
 استعداد از قیض عام الهی لباس صورت پوش  
 روحی در پوشد و پیاپی کثایف افلاک بعد از خلط  
 و تصرف تاسیسه از سیه در اول حسه و جل  
 صورت نوعی عضو کتساب نماید و بنا برین  
 روح متکون باشد از صفاتی افلاک و بدن را متحجی ازده

آن و این دو صورت نوعی که فایض می شوند بر روح  
 و بدن مستی سازند و شرح را بجهت قبول قوای حیوانی  
 و نفسانی و طبیبی و بدن را بجهت قبول غذا و نماز  
 اشغال آن از کارهای قوه طبیبی در پان هفت  
 مشهوره در قوه طبیبی ~~که~~ **کاذبه** بدان اندک اندر روح  
 الا غلظت که در قوتها بر کاذبه طبیب مشهوره حکاست  
 اول مذمب اظها و بعضی کثیر از فضا که روح حیوانی  
 در دولت و اعداد آن شخص است و مبداء  
 هیچ قوتی از حیات در وی نیست و چون به غ

شود نماید تکلیف شود و برای خاص و استعداد  
 معین تا قبول قوتها نفسانی نماید و همواره این قوت  
 و استعداد در تریب است تا آنکه روح با اعضا  
 آید چون چشم و گوش تشنه شود و این وقت  
**که آن آید** حقیقت قوت نفسانی تمام یابد و بالفعل مقرر  
 و جمعی از زبان گویند کیفیت مزاج و مایه کانی  
 در تمام حقیقت قوت لیکن عضوانی مد و معین است  
 در ظهور اثر و عمل نه در تمام بایست تغییر و همیشه  
 حقیقت او مدب و دوم قول جمعی از حکامست که

روح متولد در دل فی ذات سلامت و استعداد  
 جمیع افعال طبیعی و نفسانی دارد لیکن چون  
 در تکلیف و مانع معتدل شود استعداد او  
 برای افعال طبیعت باطل شود و باقی نماند مگر استعداد  
 قبول قوتهای نفسانی و بحسب در جبر و این تدریج  
 را ابوعلی سینا قدس الله روح و فصل مضمون  
 از آثار دوم کتاب حیوان الشفا ذکر کرده و از  
 نموده مدب سیم شمار از طایفه است  
 اعظم فلاسفه و معتمد اول که در فصل ششم از مقام



پنجم طبیعات شفا مذکور است که در روح منع  
 از دل بدماغ و بکرمه اربعه و قوتها طبعی و نفسانی  
 با فعل موجود است از ظهور افعال او پس چون  
 احساس و تغذیه موقوفست بر رسیدن روح  
 از دل بدماغ و بکرمه و کتب خاصه خاصه  
 مزاج از سبب اوقوتها بفعال تو اندر آمدن چنانکه  
 ظهور افعال ثانوی مانند دیدن و شنیدن و فهم  
 موقوف است با آمدن از روح با اعضای الله  
 و دلیل بر صحت این زب چنانکه شرح آورد

از

خون غلیظ و تیره است و اما استعداده  
 از آنکه روح مذکور بکرمه ارت زود اشتغال  
 می یابد و اما ثبات غضب بسبب آنکه روح  
 و غلیظ زمانی که گرم شود زود سرد و قوتها  
 بخلاف غضب چون مندر اوی و رقیق که  
 در سبب زودش قلی می شود اما زود منحل میگردد  
 از آنکه روح متولد از نفعات کرم و طبیعت است  
 و اجسام لطیفه را بخلاف اجسام کثیفه که  
 زود عارض و زایل می شود و دلیل برین

نعل

آنکه هوا با وسنگ لاجها که از تاب حرارت  
 آفتاب گرم میشود بعد از غروب و حرارت  
 هوا از مقدار آن بگذرد و آبی طاهر می شود و سنگ  
 همچنان بر سر است خود کوی باقی است با آنکه  
 اول روز سردی هوا می شب بر حرارت آفتاب  
 تخفیف یافته و سنگ همچنان بر صرافت برود  
 شب را بماند و اگر خون گرم و رقیق و صاف  
 و نورانی بود و اندام مزاج مستعد سرور و خوش  
 دل خواهد بود و اگر روح متولد از و صاف و پاک است

بسبب غلظت و تناسل آثار و تناسل قوی بود که  
 که چیده آن منشی غضب عظیم را مانند جبل عظیم  
 بعین القین می باشد و نماید و از انبساط که خوف  
 و هراس این بنیان تناسل اساس را که  
 اتحاد الناس کثیر است و اگر خون غلیظ و  
 متساوی الاجزیه او سرد بود و اندام مزاج نه  
 آگاه قشر بود و تناسلی غم و مرسته غضب  
 باشد و صاحب فهم و دلک از بدلی خواهد  
 نبود از آنکه روح او مانند خون او سرد و تیره بود





قوت دل و غضب بی حرارت مزاج منتهیست  
 اما عدم استعداده و سردی و آلام بجهت غلط قوام  
 که مانع سهولت تائید امور منفرد و غایب است  
 چنانچه از شر و اعتدال تائید عوارض لغو  
 اعتدال قوام است که مستقیم اعتدال مراد است  
 و وقت موجب افراط همیشه است و غلط است  
 تفریط آن و لذت چنانچه مزاج نباشد از افراط  
 بنایت دور و بجا می نرود یکست مطلق تائیدی  
 و مزاج حیوان که اندکی از اعتدال دور است

برای

غایب

سنگ

عوارض مذکوره درونی انجم تائیدی دارد اما  
 انکه منقسم او در کارها ساکن و کند رو بود از است  
 که غلط و سردی سبب ثقل است و ثقل مانع  
 حرکت و باعث استسکی است خاک از سنگینی  
 استاده و با و از سبکی قدم بخا و از خون غلط  
 و مختلف ال جزو بنیات سرد باشد صاحب مزاج  
 و شت ناک و اندک و کم غضب بود و کم از کم  
 از ملک عاود عطف می بوقوع آید که روح او را  
 بدان سنگینی در حرکت آرد اما کثرت و شت و نفوذ

بیب آنکه روح متولد از این خون تیره و آلوده  
و آنکه غلبه و ستوه بیب آنکه اشغال حرارت  
روح از غلیظی و سردی بغایت کم است و زمان  
ثبات غلبه او کمتر از زمان ثبات غلبه کرم  
مراجعت که در سایر صفات روح مساوی او باشد  
از آنکه بقا و غلبه تابع حس است و بقا و  
حرارت فرع کثرت او و حس است فرع مذکور کمتر از  
حرارت کرم مزاج مساوی و در سایر صفات است  
از زمان ثبات غلبه خداوند این مزاج زیاده

از زمان ثبات غلبه کرم مزاجی بود که خون او  
رقیق القوام باشد از آنکه بیب رقت و بلای  
روح کرم مزاج اشغال او را مانند شعله خشن و خام  
و تابان بود که آن خشن کسی که او صاف او مذکور  
شد خفیه و کینه او دیرینه شود چه سبب سردی  
و سکون و کدورت درون صورت نمودی که  
در واقع بسته است ویرانی میگرد و در صورت  
موم و سنگ برین عناصر پدید آید او ای پندار  
می نماید در حالت بقا و زوال و افعالات نفسانی



بدان آید که بروج اعظم که فرج را ثبات و ثبات  
 نیست و سبب این بعد از همیشه افلاک و تحریک  
 اوج پاک تقاطع غمام از باده و سحاب آمده است  
 که در اندک فرصتی چندین روح بجهنم خنجر میشود  
 که طبیعت تدبیر بدن از زنی بسیار بجهنم  
 آن نمی تواند نمود و خنجر را در غیاب لاجرم و لند  
 و فرج قوی کاسه که روح با تمام تحویل باید تولید  
 آن در آن خنجر آن زمان مقدور بر جبهه نشود و  
 از روح خالی مانده ناپا عیشی یا موت و قیامت

شود و غم را ثبات و ثبات بسیار است و سبب  
 آن اگر چه بخت چنان غایت اما در جبهه سببی  
 آنست که غم در سبب جبهه ارواح و حرارت است  
 در باطن و نهایت ضرر این اقبال تحویل بدیل است  
 از آنکه بلب غلط گوشت و پوست و سلاطین  
 عظام و اعصاب ترزل درین بنیان آسان  
 را و نمی یابد اما غنیمت اگر سر به الزوال باشد  
 صورت میوه ای در خیال شب است و قرار نمی گیرد  
 و زود زایل میگردد و موجب کینه نمی شود

اجزای کشف دینی است و  
 برین دوطرف تحویل

چنانچه روح طای کرم جنب و روحهای لطیف  
 بی کدورت و ذلالت تجربه معلوم شد و کینه چنه  
 ثبات صورت نمودی است و خیال با شوق  
 انتقام و اگر سنگام غضب شد به شوق قوی  
 انتقام و حرکت سبب بجانب ان نسبت شود  
 و امر طبیعی البر و ان جن عا و ش و هر شد  
 که مانع اشتداد کینه کرد و اول یکی توجه و شوق  
 فاعله بجانب قوت حرکت و حرکت نزاع و انتقام و کینه  
 نفس تبار مشغول اعمال قوت محسوس که شود ارا

خیال و تصرفات او در معنی نمودی و احسا  
 تاثیر و جان کز اسل او که متعق و غور در ان  
 کینه است معطل خواهد ماند و چون نفس از تحیل  
 این امور غافل شود نمودی و اندامی او قوت  
 ذکره و او همه رنج و استسکام نخواهد یافت و از  
 انجاست که مردهم حسین طاهر سلیم بغایت کینه  
 و رمی باشند از آنکه اشتغال و حرارت غصبه  
 که میان حواس و احساس و قایق کردند که  
 بمنزله پرده است به ستیاری اختیار و ملکه



و مقامت و زراعت انظر بصیرت خویش  
نموده اند ما کرم النفس پاکیزه اخلاق است  
که با وجود این حال شیوه عفو و اغماض را شعار  
و است طالب کمال خود ساختن را راز و انوار  
من الناس در مقام استیقام و استیقام بود  
نه آنکه با جبری از اهل نفاق که کار ایشان بود  
سقوط و زلزله اقدام و پستلزم سقوط در مضطرب بود  
در صدد وفاق باشد **سلام** علی من  
علی من الشما و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء

و اتفاق

انعام صحت این کلام بر او الانعام تمام است  
از آنکه بجهت ترین و عفو و اغماض ان روی است  
که در خوبی نظیر ندارد و طالب عفو و اغماض می بین  
باشد و الله اعلم که در چه درجه دوم و چنگ بود  
و در اول خاصیت او و تقویت روح و انباط و تقوی  
بنایت قوی است و طالب این عمل در جهت احد است  
نور امتیاز یافتن روح است با مقام و استقام  
و این جوهر آن عطریت بسیار و قبض که است  
خامه میکند و بزرگ نورانی روح را می غنیمت

و عدیل

و منبه

علی

بجانب او حتی روح با هر کمال در تعالی صفت  
 فاق کونیا سراسر این آلیه و در غفران حق  
 هست که بدان نفی او پس در در بطا جوهر روح  
 و حرکت و اوان او بحدیست که اگر از بسیار غرض  
 از فطرت مسیح و انباط مسیح از روح را تحصیل و چنانچه  
 تا در خداوند روح از قطع شود و بعد اوان  
 و بدل یا بخیل و نه بخت و بهر حد ملک رسانند  
 بحد مقدار ملک و زنی سراسر او اندوخت و او را  
 فقیه آورده که اولی است که تعین آن بشود و در طباط

شدید الا ضابطه کبر از ان و زن بحدی ملک می  
 و مقدار ملک نزد آنست که تعین نموده در مثال  
 بدل آن بوزن آن و نه از آن بود و یکد نیم وزن  
 سبیل و سبب وزن آن پس سبیل و حق است  
 که این و او ای عظیم النفع قوی التامیر را اینها که  
 مذکور شد بدل تواند بود و بهر حد پس که میگوی  
 و منفع و نوم بود و بهر حد را بر کینه و جمیع احشای او  
**نزدت بدل** او خواستند از آنکه مشابه است  
 کرم و خشک و در دم بغایت منسج و منوی

میسرند



بود و مانند زربا و باشد و بلب عطری و قطیف  
 و قبض تقویت و قفسیج وی زیاده از زربا و بود  
 شش گوید با نیا سیه منعت و بدان که اندک  
 با نیا سیه در زربا و بیشتر بود زیرا که قفسیج و زرب  
 و تقویت او با طبیعت عطری شیره است که  
 از خامسیت و برین وقت بر در زرب قفسیج کعب  
 صفت شیره از زربا و بود شکم بر بند و مصلحت  
 جلاب نیم گرم بود و گویند بدل وی دار سنی  
 بود بعضی گویند سینه زربا و بنندی که زربا و

و در زربا و نیا سیه فیه شیره است  
 و در زربا و نیا سیه فیه شیره است

و آن چنی است مشهور که بوی کافور و پسته روی است  
 که در تری پاره کرده باشند و بوجو شایند که گرم و حکمت  
 در دهم و بعضی گویند در درج اول صبح و نحو  
 دل و دماغ بود از او و تریاق بزرگست و قفسیج با نیا  
 وی قوی است و قبض و قطیف اغاثه او و در زربا  
 می کشند و از غایت مناسبت که بار و اج دارد و روح  
 بکر را اسم قوت سیر ساند و بلب این اثر او را  
 در سیمیات و اصل کرده اند گویند اندکی سهل سودا  
 و مرخصای سودانی و خفان و فنا و حکم و غم و دشت

رافع بود در پشه فواید در پنج بود صبح و شب  
 سبیل الطیب است و بدل او در گردیدن جانوران  
 و تفریح و با و های غلیظ یک وزن و نیم در پنج و چهار  
 و آنک وزن آن طس خستون بری و نیم وزن  
 آن و از آن تاج بود و گویند بدل آن را شن شیطانی  
 است از مر و از سطوه بوضر فارابی و جمعی اند  
 حکا گویند زبرد و زمر و سر و یکی است و در حد  
 زرد از زمین مغرب خنیزه سر و شکست جوهری است  
 شریف و جبری معدنی شفاف با سداوت و بهر

معدن وی حد و مصر است در شرقی بلاد وسیع  
 از شهرهای سیاهان مغرب میان رود نیل و رود  
 و در ایام قسزم و زمره آن است بهترین باقی است  
 که مانند خراج مکس تبویس در شسته بود از او  
 تریاقی است چه گردیدن جانوران و نرسه های  
 گشته و نافع بود خاصیت او در تقویت دل بسیار  
 و متاخرین داخل نموده اند بسیار بروی نظر کردن  
 گندی چشم را زایل کند گویند چون نظر افنی  
 بر زمره افتد که رشو و بصیرت پیوسته که عسل اند



وایلی جسمه اندر زردی کیمال در کردن اگر کند  
هیچ خلل بقوت پنبایی او نرسید **فهرست**  
انچه درین روز کار مشهور است غیر زمره است گویند  
در خواص نزد حکمت بزم و بکار لطیف تر است  
دوراد و یقینیه و منفحات و اقل است افش  
طابت شاد و سیه یک را دوراد و یقینیه ایراد قوی  
**باب الحاح** در منی برود و قوی بود یکی لا جبر و  
و دیگری پسین چون دست برد مانند چنان نماید  
که پربت کرم و خشکست در اول دل راقوت

و باخی صیغه من و مسل سودا بود و خون سودا  
از زردی پسرون برود و قوی و بدن را از خجاست  
و خطا سودا پاک سازد و سبب این فسخ بالعرض  
باشد **حجر الدکیم** از ارسطو منقولست که حجب است  
آسمان رنگ چون آب کینه شفاف گردد سنگدان  
خروس باشد خاصیت وی آن است که هر که غم  
سخت فرو گرفت برود و بخور غم از این شود  
و اگر باخود از قوت جلع زیاد کند **حجر التیس**  
فاو بهر حیوانی از او و یقینیه منافع است

که او را تریاق فاروق طبیبی گفته اند بکذا تریاق  
اشرف است و از او و بسیار ک عظیم النفع است  
کرم و خشک در دجیم گویند هر که در فقر مقدار  
شش قریط یا شامیبت حفظت دل التبر  
طبیعی برسد و از چایب خصوصاً من این کرد  
و طریق سوهن و خوران وی شور است و کی از تقا  
فرموده که من او را بدست بر پیک تاب می ساید  
وی آتشید هم نفع عظیم یافته و از آنچ طریق  
مشهور نفع می نیست و اگر خواهند بجهت تقویت دل و

کرم اسپتعال نمایند با بذوات غم ساخته بکار دارند  
چنانچه تاخرین مفسدات معتدل داخل گردانند  
**باب الطالیا شیر** بهترین و سبک بود  
کز رو کوفه شود سپر و خشک در سیم شج  
او و یقیناً و را سپر و زرد و م کشته اند مرکب  
الغوی است چنانچه در مورد و غیره گذشت با شج  
مغوی و معشج و است و فایده او و خفایان و  
غش کرم بسیار است و با اوقیبتی است که اعانه  
خاصیت می کند و در مزاجهای کرم احتیاج

سفید



با صلاح ندارد و در هر مزاج سرد و غرقان تعدیل کند  
 غلبه نفس بر و تقویت او بلب نورانی و متین  
 ساختن جوهر روح بود و بعضی گویند مصلح و  
 مصلحی و انسیون بود و بدل آن در نفس بر نور  
 آن تخم کاشنی و نیم وزن آن مسندل بود و  
 دل دهد و تققان کرم و جوش و غم زار ایل کند پس  
 مختوم مکی است سنج زنگ که از خرابی و روم  
 و محسری بروی کنند و بد بجهت مختوم گویند و  
 آیام شنیده می شود آن جسد بر آب کوه است

در کرمی و سردی متدل است و مزاج او مانند  
 مزاج آدمی بود و سخت مشابه باشد الا که رطوبت  
 آدمی زیاده اندک است و در رطوبتی است با خشکی کمتر  
 است و خشکی در غایت و بسبب این مغزی و پسته است  
 و خاصیت او در نفس بر و تقویت دل بغایت  
 است تا حدی که تریاق مطلق اشکفت اند با جمیع  
 مقاومت می تواند نمود و هرگاه بر بالای زمین یا  
 پیش از هر سرد پاشا مصلح را بر دفع زهر  
 قادر سازد و طبس برقی دفع نماید خاصیت می

روشن ساختن جهت دل کردن رحمت و لزوم جود  
 قبض و در حق صفتند و او با روح و اسیرین می سازد  
 و زیاده می کند حتی گوید صفات هفتش صلیح و  
 کلام بود بدل آن کل ازنی باشد که چون بزکوی شتر  
 باشد با کل روی نه این و لحاظ است باو بغایت  
 ضعیف و کم مناسبت شد و اندر علم **باب**  
**الایات قوت** بهتر آن زمانی بود طبع وی تعدیست  
 و خاصیت وی و تقویت دل و معاد  
 زهر بغایت غلیظ است و گوید این خاصیت از هر

و کیفیت او باشد که از صورت نوعیه او بود چنانچه  
 صورت نوعیه متعاطیس جذب آهن بکشد و آنچه  
 و تاشیر با قوت و سایر ادویه جبری توان گفت  
 آن است که چون قبض است بعد نماید اسهالی گردد و بعد  
 او با روح چنانچه در غفله آن و سایر ادویه است  
 و حاصل که بسیار در است که گویند با قوت و صورت  
 نوعی از حسارت مدنی منفعیل و متاثر شود بعد از آن  
 احداث اثر در طبع بشر نماید زیرا که جوهر او چنانچه  
 ظاهر است از قبول تاشیر و انفعال او است



لازم نیست بلکه تعادل او بقدری هم در کار نبوده بلکه قوت  
 تعجب از او قایل شود چه جایی باشد الا که بگویم شدن از  
 حرارت غریزی و سبب و یکی دل قوت و اثر او قوی  
 چنانچه در خاصیت تعادل و در اجسام نر و کی عیب تاثیر  
 است بغایت منسج باشد و روشن ساختن و تعادل  
 کردن مزاج روح معین و در کار نیکیت خاصیت او  
**شب** و شیم هم خوانند گویند که معنی وی شیم است  
 و سیاه وی شب بر چهار نوع است سیاه و سفید و  
 و آنکه کان وی و حوالی که شغل و قوت بود و بهترین

بهم

و شین ساختن جوهر روح در کار خاصیت او  
 در طامیت و مناسبت جوهر روح بغایت قوی  
 است و اگر حرارت دل بلب ضعف جوهر روح  
 شود پس وی که فور اصلاح حرارت کند و قوت  
 او را بدو نماید و همچنین طمیت او مطلقا در کار  
 خاصیت است و در جسیع فراها خواه کرم و خواه  
 سرده اگر در مزاج سپرد و یک روز از بشتک و غیره  
 باید ساخت و خشک او را بر غنای تر و خوشبوی  
 اصلاح کنند چون روغن نسیری و بنفشه و اگر در

تری قسیتیست خایه تند سیر بی کرم و روح  
 از وی روشنی لطیف کسبی نماید و مقوی و مجرب  
 بود و کسب با دین مضاف با وی فاسدستی دارد  
 اما که فور درین باب از او اقوی است و ملائمت  
 او بچهره روح و شیر است که **سیر** کرم شیر سوز  
 در دوم خشکت در سیم خاصیت وی در قوت و  
 خاصه کرم بغایت عجیب است و عطریست وی در  
 ناصت است و همچنین قفس که چهره روح را  
 معین می سازد و صاحب جسم سیر به نواز رشا <sup>الروح</sup>

روح شیر تر از همه از او وید و دل شش و ده و اندک اعظم  
 کرم شیر است و در دو جهت اقسام وی شده است  
 که در خواسان بود و چون نبات است و در داورا  
 باشد پانی خوانند و ششوی و خوش طعم بود و مقدار  
 او کوئید سرد و تر است مقوی دل است با نای صید و  
 عطریست و بعضی تشنیه روح اعانت خاصیت او  
 میکند بهترین میوه های دنیاست که نیکو تر از بوی  
 دل و سبب شیر است آب او را منفعات و غل  
 ساخته اند اقسام است شیرین و ترش شیرین و تر



منفع است بدن وی اساس پس است و اندام  
 کجا به کرم و خشک بود و در دم عجز روی خوشی  
 تیز طعم بود بعضی گفت اندر مرکب القوی است ضا  
 و غیره و نواز شمشیر و بعضی از اصحاب او را  
 از زواری و ای دل شمر و اندام عظم کجا به شناسان  
 او را معقوی بیع اعضا باطن گفت اند و چون  
 ولی از آنجمله است معقوی او خواهد بود و در دهان  
 داشتن روی او از صاف کند و نفس منظر کرد و اند  
 و اینجا و لیلید بر این در خیره است بدن وی

و از چینی بود و گویند چون بجایند و آب آن در  
 قصبه اندازن دانه قی عظیم شود و آب اندام  
 کجا و زبان خوانند به ستر آن شامی یا چند اسانه  
 بود که در ورق آن نقلهای سفید باشد کرم و تر بود  
 در اول و گویند قریب به عدال است خاصیت او  
 و تری و تقویت دل عظیم است و سهل سودا و  
 رقیق است و پاک سازد فانون دل است و چنانچه  
 معقوی و در کاهل خاصیت او سید شمشیر گوید آنچه  
 در شمسرای عراق و توانج آن بود و نوشی از مرده

و بشا تهره اورا بلسان التوحسج کتد و درین دوا  
 تفریح بانی هسته و اعتدال طبیعت هر دو صحبت دارند  
 ایچیه حبسج و والی برو ترحیم نازلون چوره هسته ان  
 و خوشانی بود که مسایر اعل باشد و طلاء در وی نمایان  
 و انچه مسایر سپرب باشد بدو که مست و درووم  
 و خشکت و سیم قوت وی مانند حبسج بر بنی بود  
 در اسحال سواد از او میفتد باشد مفرج و تقوی است  
 بانی هسته تا لیسو لب و امراض سواد الی را سواد کند  
 مضر است بغم بعد مصلح وی مصلحی است یا حاکم ال

و بنی حبسج از بنی بود بجه بوی و منافع است هر که کلاه  
 بانو و دوا دره و نظیر مردم غریب و **مس** که نیکو گرم و  
 صاحب و خیره او را در او و قیسمیه معتدله ذکر کرده  
 و بانجود و والی است در غایت تقسیمی و شرطین اقد  
 است بجه دال و در تقویت و تقسیمی اثر عظیم دارد  
 خون سواد الی را صاف می سازد و در نورانیست روح  
 و زیادت ساختن خون و حسرت و اذن روح  
 و خون بجانب سپردن بدن نظیر ندارد چنانچه اگر  
 اعل با ساید و با نبات و کلاب پاشا مندر خیار



اگر کلمه ساز و ده جان من کان اگر چنان <sup>بزرگان</sup>  
 عمل را پس در بر بعد از زمانی یک <sup>دین</sup> خدایان  
 نسخ شود و حقیقت حال معلوم کرد <sup>و</sup> معانی که خدای  
 بزرگوار در روز و در آن <sup>و</sup> بود و در این <sup>و</sup> چوخت  
 و بعضی گفته اند که است و بعضی گویند <sup>و</sup> معنی دل است  
 متوی و منسج <sup>و</sup> دل بود و بعضی گفته اند <sup>و</sup> نورانی  
 و اعتدال <sup>و</sup> کلامی و کلامی و کلامی و کلامی  
 منسج را پس در این <sup>و</sup> شده و او را در این <sup>و</sup> کلامی  
 در عظیم <sup>و</sup> سوخت است و حقیقت <sup>و</sup> کلامی <sup>و</sup> کلامی

در دهان قوت دل و در متوی <sup>و</sup> بود و در <sup>و</sup> چشم  
 کلامی و در <sup>و</sup> کلامی و کلامی و کلامی  
 است <sup>و</sup> کلامی و کلامی و کلامی و کلامی  
 و در <sup>و</sup> کلامی و کلامی و کلامی و کلامی  
 بنایت <sup>و</sup> کلامی و کلامی و کلامی و کلامی  
 در <sup>و</sup> کلامی و کلامی و کلامی و کلامی  
 که <sup>و</sup> کلامی و کلامی و کلامی و کلامی  
 کلامی <sup>و</sup> کلامی و کلامی و کلامی و کلامی  
 کلامی <sup>و</sup> کلامی و کلامی و کلامی و کلامی

زمره را نماند پیش و قرون سبیل پوشیده نماید کرد  
 تقیر جسد لامل احوال بسیار است یکی که احوال  
 بزبان بعضی از حد و حد شیر را گویند پس سر سر  
 که شیر را برود میسختی لبی از وی روان بود و لامل  
 دیگر آنکه خصل پست شدن و بی استمکام گشتن  
 جسم است و از صفات این پست است کثرت افور  
 این عمل ظاهر می کنند و قول دیگر آنست که صغیر کیا  
 پیش را لامل گویند و صاحب جامع گوید لامل  
 که در پیش می رود و الله اعلم و با حق تعالی و متوفی

دل است و خفقان و خش و خوشت را نافع بود و همه  
 زهر را ترایت است الا آنکه پیش اختصاص او پیشتر است  
 و لعلک علاج پیش با دوا مشک است با نم  
 شغال مشک و چون خوبند که مزاج مشک با  
 آید بکا فور یا سینه پخته او را برود غنای  
 سر و ترغایت و روغن عیش و روغن که و اصلح نماید  
 مرجان چوبی بپزد بود و این شاخ وی باشد  
 آنچه بود و در خواص و مصلح نزدیک است به  
 گویند در چند بار بخور و دیر باشد شخ او را دوا و دیر



عقبه و گزینده اما تحقیق از او ویراست و اندام  
**بهر** بهتری معذنی بود که در ولایت دارا  
کرده حاصل شود کرم بود در پیم و شج کوی در دوم و  
و شک بود در اول لطیف و مصل بود بانی صدیق  
روح و در خول ط **روح** نفسانی خوا  
روح حیوانی و درین باب هیچ دو ابقوت نبود  
و در وی از جوئی است که روح را استین می سازد و شایسته  
مد و خاصیت تعریف میکند و اگر یک قریب اید  
به سخن پاشا است متعانی که از سر دی بود

شج و گزینان نموده و سندی حسن اسانی باشد در سنا  
و تدریس بود بهتری آن خوش بود کرم است  
و در اول و شک و در سیم لطیف از سبیل بود و در آن  
کیون و نیم سبیل است و در او و نیمه حسن اطباء را  
و اصل ساخته اند **نفس** بهتری تازه بتانی بود  
و بهر شک و وی است که در سایه شک کرده باشند  
کرم و شک و در دوم و کونید کرم است در سیم و شک  
و در اول و در وی عطسه تی غریب بود و شیرینی او را  
و معنوسه آنجکی ندید دار و قرض او هم نیکو است

با نخی صید مفسح است و صفات مذکوره مد و کارها  
 مفرد او سینه و فراج او کرم بود و خفان را از ایل  
 و ستوی ال بود و خمر است به نقل مصلح وی کرفس بود  
 بدل وی بود و خویباری بود و بهی و حنک که طبع  
 باشد **سین** و در چینی خوانند و نوع است یک  
 را کل مشکین خوانند و نوع دیگر **سین** گویند  
 سین متی نامند کرم و خشک در اول و شیخ گوید  
 در دوم و ماع را کرم کنند و قوت ال و دفع به  
 شک کرده و در نیم مثقال بخورد جوانی را

فی الفیت نماید و در او عسقی و اصل سازد با فیت  
 در او و به قسب شیخ مذکور است **باب السین** چهار گوشت  
 یکی سفید و آن را از او خوانند و یکی محمره الی و آن را  
 الوان گویند از آنکه از رقی در زرد و سبزه  
 کون بود و یکی زرد و از اخلاصی خوانند که است  
 در اول و است **سین** و تری شیخ در او و به قلبه  
 که طبع است وی نزدیک بر غصه ان است و همچنین  
 در کام او لکن کرمی و خشکی او کمتر است و سون بخورد  
 تقویت ال موافقتر از زعفران است و این

سین  
 سوسن



سبب تعجب خید است و از آنکه در تیسین و قوی ساجین  
 جرم روح اگر چه مانند غنچه ان است اما در سبط قوی  
 و حرکت عنیف روح بر پیر و ن بدن مانند او نیست  
 و دیگر آنکه غنچه ان در غشی نفع او ندارد و زیر آنکه او متوجه  
 روح و حافظ اوست و کسب یک بخارج کم میکند و ترکیب  
 رغبته ان بخارج بدن و رخصت شدت و امساک  
 وی روح را بسیار کم است بر خاطر اصحاب بصایر  
 پوشیده و نامشخص و طاب ثراه در خواص سوسن  
 مبالغه از حد گذرانیده و در نقض رغبته ان تمام تقصیری

کند

مکرر و ذکر الیه که خلاف احیان تواند گفت بلیغ  
 انوار بود و اینکو ترین وی سنج رنگ است و  
 که در طعم وی اندک قوی بود و غنچه باشد و چون بکشند  
 مانند ریوند لعلی بود و تقصیری وی در از بود و سور بخ  
 وی شک بود مانند شکر و حید بود و در آنجا سیاه بود  
 و باشد و گویند این سبب نیست که ملحق بود و در آنجا  
 و آن نیکو بود و گرم و خشک و جمع صفات و حالات  
 و قوی نزدیک بود و در جانی **سبب** گرم و خشک  
 در دوم و گویند که مست در اول و گویند خشک بود

نوی

در سیم اولی آن است که وقت است حال آن چیزی که  
 از چوئی اندک کل سپیده بود که میزد متوی دل بود و نفع  
 نیکو باشد و عطسه و تب و قض و قطیف مد و خاصه تقوی  
 و تفریح دل می نماید چنانچه که این معنی گذشت است  
 که درم بود که نیکو میزند است بگرد و مصلح وی که  
 به دل وی او حس بود و بوزن او و گویند بدل و  
 ساج است **مسد** اصناف بهتر آن کولی  
 بود و فرمود خوشبوی و بستانی و سفید و باده از آن اندی  
 سفید و باید که پوست سپاه از وی بخرشند تا سفیدی

ظاهر شود و در شیر از کنج مست اندر اسفند رنگ  
 خواهند در میان یک و کنار رو و خاک نار وید و  
 که کوچک بود و اندرون وی بنایت سفید و خوشبو  
 و آن نوع با از هندی سپاه بود و گرم بود و در اول و  
 در دوم در وی قض بود و پسین باشد بی گزند و بجهت  
 عطریست و خاصه تقوی دل و مفسح است و قض  
 و قطیف مد و کار خاصیت است مضرت بهره  
 و خلق مصلح آن باشد و حسد دل استحقاق است  
 و گویند مضرت لبشش مصلح وی انیسون بود و بدل



وی سنبلی است و نوعی از حبس هندی است که بر چنبل  
 مانده چون بجاید بر یک غصه آن بود بر شیره طوطی  
 در زمان موی پسته و **ساج** بر وقت هندی و  
 روی و آن در قیامت مانند ورق گردکان و بر روی  
 آب پاشود بستر وی تازه بود که بگوید اوزر و  
 و بگوید وی سپهر باشد فوس گوید آنچه بوی او گوید  
 و رنگ آن سپیاه بود بدل شده نقل باشد گریست  
 در دوم و تر است و گویند گریست در رسم و شجاعت  
 در دوم شجاعت گویند گریست در دوم غلب است

که چنگی اندک گری است بر وقت بود و در وقت نرو و یک سنبلی  
 باشد و از وی تر است بود موی است در و در و در و در  
 زایل کند و باقی صبیحه مرغ است و قبض و عطرب است و  
 خاصیت است شریخی کتقال بود و است که گویند شری است  
 بر شش مصلح آن مصلکی بود بدل وی بوزن وی سلیخه  
 است **سند** شریخ در او و بقیه ایراد آن نموده و  
 عصاره آن حسینی است که تمام آورده اند بهایر بلاد  
 میرند و بدان ماکه حسینی و یک با وی است و بود  
 نوی و یک از باز و در و در و در و در و در و در و در

بهتر چیزی آن بود که بوی وی خوش و طعمش باشد کرم و  
 خشک در ورم تقوی و خشک دل بود با نسیب  
 تقوی و قنوت کرد و دوست اعانت خاصیت وی کند  
 و از او بدست که جوهر روح را همین سازد و در  
 دل نفع او پیش از خوش باشد و با هر چون اعضا  
 است که بهترین اطه است در خاصیت قریب بدان  
 و انقیاد از آن است و از سلف خاص مد آن است  
 که در دل را بغایت سودمند بود  
 شاه و از او طبعی است که اگر تنویر مسفی زرد و خشک

مانند کعبه باو در قوت و خواص و جذب کاه و خشک  
 بدو و بدان مانده که کعبه باو فیض بود که تربت  
 تمام از اشباب و اخلاک نیافت باشد کرم و خشک  
 و در ورم در جامع این پلار از این ماسویر نقل نموده که  
 کرم و خشک و راول در و قنوت است که بدان  
 اشخاص و اول نماید و تفهات دل و وسوسه پس را  
 زایل کند و بجهت و وفای سیح خیر بر ابراهیم و صفا  
 و خیره خوار و شاهیه و اصحاب او و یاوران او و  
 قنوتی شده اند بدل وی که باو و شریقی نیدر مد



باب الحیج و بهترین آن بود که سیاه و سفید بود  
 و در آب نشیند و زود کوفه شود و هیچ ریش در او  
 بود و گرم و خشک و در دلم لطیف بود و تقویت اشما  
 و اعصاب و دماغ و ارواح و حواس و دل عظیم  
 النفع باشد و نزدیک به جبهه بود و خاصیت کهن  
 اندک و خفتر باشد و همه عضوی را تقویت کند و بخور  
 او نعم از سر سر و داور و حضرت بعل مصحح  
 کل سرخ بود و بدل وی حسندل بود و شکم بتن و  
 معاجین قشره بدل وی خضران و و ارچینی و

زرد و مدح از سر یک و و دالک وزن آن بود  
 و چون در خواص و منافعیست بهر اگر بدل آن چهار  
 وزن آن بگرفتند از قانون طب و در نیت عینه در  
 حقیقت او احوال مختلف است اما غالب است که موم  
 باشد کبر و رایم و ترتب ابر علوی و نظرات کوکب  
 با اعمات سفلی تبدیل به نبر می یابد بهترین وی سفید  
 که تربیت از سر مشرق است و از رنگ زرد و سفیدی کرا  
 بلکه چنانچه موم سفید راجع است این نیز چون اصل راجع  
 حاصل شد و راجع باشد یا اگر خاصه موم سفید از تربیت

ترنج بر سایر روها و از این سبب کثرت تربت  
 راجع شده باشد و بعد از سیدی در جودت سبز بود  
 که گویا از عمل سحری که اشرف علمایست حاصل  
 و بعد از وی خشخاشی زرد رنگ که از عمل زرد و سرخ  
 حاصل شده باشد و غیر باید که چسب و ست و سبک  
 بود و غیر پیا که از سلیج حیوانات است که شتر  
 برود و آب باشد که بود و در دوم خشک بود و در اول  
 دوری قنات و لزوجه و تسخیر لطیف بود و حایت  
 وی و تقویت دل و نفس و بنای عظیم است

و عطریه وی قوی است و از آن جهت قوی و موله و کثر  
 روح است بلکه جمیع ارواح بدنی از طبیعی و حیوانی  
 و نفسانی خصوصاً ریه که در دل و دماغ و جگر و اندام  
 منی اندازین دو اوقات غلیم و نفع حاصل می یابند  
 چند نرسپان و نامان و ضعیف فراجان از قوت  
 جوانی و تقویت بدن ریه پسند و منفعت بنگ بست  
 و غیر را بجلوف مشک و سرخ و زردی استعمال می توان  
 نمود و خاصیت او تقویت و تفریح عطیست و در لرزش و  
 و عطریه قوی و لطیف مبطه و انبساط است تفریح و نماند



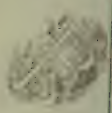
و لزوم و قناعت و روح را از پریشان شدن و تفرق  
 و تبدیل قوام محافظت نمایند **عسقی** و آن عسقیست  
 که از نسیب انور و شکر حسنه ما مانند اینجا تعجب و استی  
 تعظیم کنند و این طایفه شکر چون قند و نبات  
 سازد نبات لطیف و سرین التحیل بود و کیفیت او را  
 مطلقا نبات و قناعت و در سبب نفوذ و تاثیر قوی از  
 جین مکررات و سیس جزو قوت اثر و شدی تاثیر  
 مانند او نیست و در شکام بنید ساقین او و بر موافق  
 مزاج چون آند و جلد و کل سبب و ملایم و ضد الشعب

ایمن

و لسان العصاره و افضل نمائند و شکام قنطاریه  
 مسمن و بر قنصله و مسکاکا و چون بر این کرده و ورق  
 در نرسد و اگر بعضی او ویر ما شد کل و ورق  
 که سبب و کما هو افضل نمائند و قنصله و قنصله  
 بعضی او ویر ما شد بود و بر قنصله و قنصله  
 غیر و مسندل چنانچه شود و در انکه حرارت  
 و نکات و خمری که بدل و در قنصله و قنصله  
 میکتند و بر این که این و در انکه قنصله و قنصله  
 افراط و قنصله و قنصله و قنصله و قنصله

شخصها احسانا کرم کنند و دل جو بگو و بعضی غفران و  
وی می کنند و اگر چه در تفریح می کنند اما از یاد  
انضباط تعلیل روح را بجا نهند و لامیر سازد چه شدت  
قوت بنظر روح در غفلت آن بر لوح خواص مسطور است  
و اثر او در تنسیر و انتشار روح لطیف بخار می شود  
و بعضی مردم به سیئات و گنایات و بیکر چون جوز  
و بسیار و انزل کرده اند و بعضی این تفرقات کسب  
است و مافراج تجسس آن است و طعام را بیکدیگر نمیکنند  
و خلطهای خام را منخج قوی بود و باغی نرسد و در کمال است

روح را زیاده کند و کس را از انضباط بدنام سازد  
و خدا را زیاده و بر او افسار سازد و با و معده بشکند  
و کهار افراش کند و سپه و مار بجای و بخار غلیظ را  
لطیف کند و خواب خوشش آورده و نفس بشکند  
نخند و فوج آورده و روح حس را بنظر سازد و دل را قوی  
و مرد را شجاع و بکمی کند کرم و خشک در رسم و تفریح  
او نجاست بود و الا نکند و او بجهت بسیاری حرارت  
و لطافت و پیاپی در **فی** سر انکار و از غوطه صفت کرد و  
با این دو است چون اثر او تمام شود و غناک کرده





وگاه بود که بسبب کثرت تحلیل روح و خون و جدوش  
حرارت و صغرت و ضعف و نکات در بدن بدیده باشد  
که نفس کشتن و تنویر اشتها و تنویر اعضا پیدا شود و  
غذا را به سبب بقایای رطوبت های غلیظه اوست که  
بعد از فراق کثرت و تنگی او باقی مانده و چه چرا  
بعد از مهاجرت و پستی چنان با دشمنی چنین میخانه  
بودن و دستگیری رفیق موافق دفع مخالف نمودن  
بس دشوار است خصوصاً در وقت که از بسیاری  
تحلیل ضعیف و قلیل شده است و پستان اندک

چونید اشراق با چون بود جان حسیه ز اند فراق  
از امتیاز معلوم میستوان نمود که ثقل و غلظه اجزاء  
منه و انکسور و چه مرتبه ارتقاء ارد که با انکس از اجزاء  
غلیظه و کشیف پاک و صاف شده و دست میاید  
در راوی پست انور کرم پس در روز کار حشیده  
و در خمد تنها جوشیده و از مرتبه خامی بسره حدیثی رسیده  
و رطوبت باله اوی بخار پس چون رفته و افعال  
و افعال او درین نهم نشسته و خشکی و حرارت او افزوده  
انور چندین اسبده نام غرقه من الفج در وکی

مانند وکرم طبع و قوی با وجود قسح و تنویر که از لطیف  
و آبس باس نمود و اندر اطفال غلیظه او عاجز شده اند  
او در پاره های سودانی که کرم نباشد کاسی غلیظه  
مانند و لهه العلب و آب و بک و در تحصیل اشتغال  
بجایستی که او است تا تاید نظیره اندر او ای آن  
که این و در اصحاب حبش و غله قوی نورند و مجرب  
و مطلوب و سپهران را موافق بود و اطفال و سفیر  
مرا جان و خداوندان حکم کرم که از و بر قدر باشند  
مفصل و پست و معلل برین است باب الفقه

نقشه و سیم گویند و رنگ است و قوتی مقدس است  
حقان اعظمیم الفیقت و قوت دل و بهر  
نقش و قوت پادشاهت و رنگ بود و انکی نقی  
باشد شری که رنگ بود و نقی و بی انکیست  
که اگر خلاف نقشه و رنگ پستی زیاده و کم بود  
و **نقش** و رنگ وی زیادت و کم وی بیان کند  
برابر وی بود و بالکوی خوار وی خوانند و پستانها و کمر  
آنها و دیگر کم و بیش است و نقش و رنگ حقان بود  
و بعضی را سه و چهار و پنج گردانند و ای خدایا بفرست

22



بدان وی قریب بود و بهتر است که بدل او بگشاید  
شود و در خواص بد و زوکیست بر شوی و آن صواب  
گویند بهتر وی سبب روی بود از آنکه گشت که رنگ بر  
بود که کم رنگ است در دهم گویند که کمی و در  
مقدار بود و این منفعت است و این دو صفت  
در تقویت روح و غایبی و دفع ضلالت او و در کمال  
و نیکو با آنکه در وقت است که بهمان شود و این  
سود و این میکند و در غایت قوی سبب که با او  
مؤید نماید و در مسیحیت و دست می تواند نمود

شیخ و او قریب آید و درست که بد آن باشد که شایسته  
در دل همین طریقی بود که در دماغ او حکم کورن خداند  
این را از این ماسود گویند بدل وی انگشت بود و فسی  
پسته گویند که از گردگان گشت اند و من نام است  
بهر وی از دهنه به بود که کم بود و در سیم رنگ بود  
در دهم و بعضی گفت اند که می وی در چشم و در دهم  
بود و چشم بود و این و با از دهنه بود و شمع گفته بد آن  
که قوی و تقویت دل از جهت کند و بسبب همین و در تریا  
فات شمرده شده است بوی و من خوش کند و با

11

و اگر مردم بحکم نکرند کی اضی پاشا منافع باشد جو میر  
 اتفاق کرده اند که در خواص بهترین سپنکاست هر که  
 اورا بخود و اراد غضب پادشاهان امین باشد  
 و بسیار روی و دین عمرو را بکند و روشنی چشم فقه  
 جالیه سوس کوید بحکم گردن بقرب سوده اند است و  
 بعد از فرزند و غلبه کند تاشب احوال او بخوبی  
 و شادای کند و شایخ اورا در او و یقین پیاورد و او را  
 اورا در اصل غلبه حیات سانه اند صاحب ذخیر غلام  
 شاهیه و صاحب چو سانه نام اورا از او قیام

[illegible]



شمرده اند و الله اعلم باب تهر و تها سدی زرد  
 رنگ بود و نوع بود سفید و پسین سفید سرده  
 در او هم شکسته و بالایی و شکسته و شکسته  
 در آخر دجه دوم بنی سفید و مقوی و با بود  
 بسبب عطرت و قبض و لطیف و قوت شادمانی  
 زیاده می شود چنانچه حقیقت حکایت آن سابقا که  
 خفقان را سود دهد و روح از وی کسب حرکت و نشاط  
 و متانت و استقامت جوهر نماید باب الفاف <sup>قره</sup>  
 قره الطیب خوانند پوست سبزه و زخی را قره گویند و

صفت کمال در اول دجه دوم و شد

قره الطیف پستی بود و مطربک و ارجینی و بطعم <sup>نیل</sup>  
 و ملاوت و ارجینی باوی باشد مقوی دل بود و  
 فح اینگز باشد و عطرت و قبض و لطیف خاصیت منور  
 او را قوی گرداند و چون که شد بدل آن قره <sup>نیل</sup>  
 قره ارجینی پستی است مطربک و ارجینی و با <sup>کمر</sup>  
 از قره الطیف و شیرین تر از وی و این هر دو و قره  
 در میان و ارجینی بود گرم و خشک است و دریم  
 معجز و مقوی بود و از ارجینی در خواص اقوی باشد  
 و عطرت و قبض و لطیف قوی در تقویت و خاصیت

می نماید **قافله** دو نوعست یکی برابر جو را و  
 آن مانند چند و اندو دو پوست آن سخت بود و دیگر  
 سنج بسیار می بل باشد و یک قسم دیگر برابر استخوان  
 بلند بود و بزرگ را از خواستند و کوچک را ماده کرم و  
 دست در آخر و دم یا اول پسم با نخی صغیر معجز و متحرک  
 دل بود و عطرسیت و قبض و تطیف درین باب مذکور  
 شری از وی یکدم بود و بل آن نیم وزن آن یکبار و نیم  
 وزن آن سه نفل بود و گویند بل و بی بل باشد **قاف**  
 هر چند در شریع شش بفت از انس حرمانست اما طبیب

از آن جهت که طبیب است و گفتن و شنیدن خواص ادویه  
 بروی آید است تواند که گفتنهای الهی را که در طبیعت این  
 دو اشیاء است بیان نماید اندک و کمی شود و گویان  
 دو دارا اصطلاح اسپر از و خبر و عظم گویند بهتر وی است  
 که مندی خوانند و در جیب بلا و آن را نسیه می نامند و بهتر  
 وی گویند که شیرینی است که درین اوقات شش  
 وارد و مندی بحسب صورت اگر چه کچلی نماید اما در  
 عالم معنی کیفیت مختلف با طبیب بر موقوف بر اصنی  
 حال و اباب خیال جلو و گری کرده و این نیز یکی از ادویه



عجیب و غریب گاهی غریب است که امور متکثره و صورتی نویسه  
 و مدانی او بصفت است و نمودار نموده اند و در دست است  
 پرزینک از خم و دست کند نم یک یک او حاصل که  
 بحسب اثر و عمل بر قسم است اول مفعول و نشاط  
 آورنده و اثرهای عالم فانی بخشیده که در طرب و  
 خیالات خاص مدیم انفسیر بوده و از خوردن او و  
 طبعی و شہوت نفس علوی و عقلی قوت گرفته و در  
 ملکات بدن معنده و از سر برده اشته در حرکت آیند پس  
 اگر بعضی از شتیفات قوت با او که گشایش که از مد

مشغول شود و در آن عمل خپان قوی کرد که نمونان  
 پاشینده اگر چیزی از ارزو با قوت ذالیه در کاش  
 نهند از غایت اند و در خوشش آن تعطیل رواند  
 و اگر خواهند که تا شراین دو ابرو جراتم و انفع  
 آید بهتر است که زمانی در از و تحسین مرا و نفس نامزد  
 از خیر فائده تا اثر و از انفسیج و تنجین و طبع و نفع مواد و  
 تولید روح و انبساط که سپب تنیده است جدا است  
 برای او را که مرغوبات و در بدن بعمل آید انکا بحیثیت  
 اسباب و شروط با رزوی نفیس و کمالی و پس

شروع نمایند تا عمل نفس بر افعال متعدد متفرع شود  
 و هر یک از آن افعال ناقص نماید اما سبب خیال  
 انچه نیای او یکی است که مناسبتی تمام با بطن تمام  
 و بطن اوسط و با محمل و تحتی خیال و قدرت  
 دارد و چنانچه بعضی از او را وینا پسند بدل و بعضی  
 بجز و بعضی بعده و سرکار این مناسبت متحقق  
 شود و آن عضو روح و نفس و عمل او خواهد بود و آن  
 بجز تاشیم و شدت حس است و بخشی شارب  
 این و او در موضع این قوی مستلح میشود و برتر و در

طیب بود این کلام سبب و اندوخته و نمود و نماید و دیگر  
 اگر بعد از تبسید و مواضع مذکور خیالات فی الجمله بکنج  
 می یابد و آنچه درین باب بعد از استقصای حجاب  
 اسرار کلام اعلام از معانی ابکار و جبر خاطر نیز یک  
 ساز ممکن ساختن است که بدست یاری بعثت  
 قلم از پس پرده خیال بجز منته اوراق جبهه نماید و بر مشاهدات  
 ابکار و جبر خاطر افکار پوشیده نماید که دماغی حاصل  
 قوتهای او را کی و احساسی است و محتاج است در  
 این باب بر طوطی تا اطاعت حسرت عقیده تواند نمود



و عقل او را در مواد فکری استعمال تواند کرد زیرا که حرکات  
فکری به موجب اشکال مختلف روح است بجهت انطباق و ارتباط  
صورت های موجود و غیر موجود از اختراعیات و غیره  
و هر چه با سانس قابل اشکال مختلف را بدست آورد  
و قابلیت عقلی هر اشکال را با سانس در دارالافتاء  
تعلیل و تفسیر و تفسیر بر مبنای دعوی ادبی شده است  
نموده اند و بعد از تسبیح و تکوین و او نام تعدیل پیدا  
و برهان یافته اند و از جمله شده و طریق کار آن است  
که رطوبت روح با عقل الی بود چه اگر بسیار بود و اگر کم

است از جهت قبول و نفی اشکال مختلفه

بسیاری تحریک جنبانیدن او بر عقل لطیف عقل  
متعذر خواهد بود و اگر روح خشک باشد از حسریات  
معتیه و حسریات دیگر که لازم حیات نبات است  
و مضطرب خواهد شد زیرا که تحت جسم را از برای  
قبول حرکات پسین نیامی سازد و در حرکات  
فکری کمال است و قرار و غایه طمینان روح مخلوق  
است تا استعمال او در امور لطیف عقلی که غایت  
اعتدال حرکات و در خور و ریت بر قوت متعذر  
صعب نباشد از آنکه مسدود روح و عقل در غایت

و یکی

از موانع نظریه تصرف کنند و مقدم شرطیه را مثلاً اسباب  
 نمایند و حرکت لطیف جسم را در روح مرتسم شود  
 و در نیوقت حرکتی از حسرات جسمانی یا نفسانی جز  
 متوکل و مضطرب سازد و اجسده ای تالی آن شرطیه  
 در روح منتقل شدن صورت فکر مقدم زایل و باطل  
 خواهد شد و اگر زایل نشود پیش همایی که بر روی فتم نقش  
 کنند مغشوش خواهد شد یا مانند آب که در روی شیشه  
 مختلف رنگیه باشد حرکت با هم مخلوط و منوع خواهند  
 شد با آنکه صورت اعراض با هم منافسند که در میان مقدم

و تالی محسوس شده فاصله نیست با محسوس که در مرتبه و تالی  
 مقدمترین محسوس است و هر چند ترتیب شرط باشد و بعد  
 از مقدم این مقدمات فاسد با و که از جمله افعال آن  
 دو افعالی در مرتبه تجارات بدنی است که چون این شرطیه  
 شود روح لطیف از قهر مضطرب سازد و متحرک کند  
 و در شرط او را مصور و مشکلی بصورت امکان مختلف آورد  
 و این هنگام همزمان و استقرار که در حرکت مقدمه  
 فکر و خردی است باطل کرد و چون مضمرات  
 فکر و خرد از منسجم که در حالت را نتواند یافت اثر



آنها در دل بطریق اولی ظاهر شود **چند** بر خیز  
 که نزدیک تو جوید مستدل از روزی و نفع آید و در دل  
 خصوصاً که روح حیوانی بجهت تعاشش از لذات جهان  
 و شیطانی در متوج و انتشار است و قایل تشکیل **شکل**  
 لطیف روحانی و حیوانی نیست **چند** که در آید  
 در شسته تا نخی **دست** زرد و در صورت از نو  
 و سببی این کلام بنا بر تحقیق **چند** غلام **سفر** **اطلا**  
 است که در روح قلبی سبب از صبح و تنهای **عقبات**  
 و طبیعی با فضل مست و بی معاشرت و نفع و جگر **پن**

افعال گاهی از روی ظاهر شود چنانچه در حیوانات  
 بی سر و جگر سبب شرح معلوم نموده و از شدت  
 مذکور ظاهر شد شدت قوت تحیل از شر و ط  
 و عقل خود و سرورین آن است که هرگاه قوت عقل  
 ضعیف شود قوت تحیل قوی میگردد و بالعکس از آنکه  
 فعل نفس با عقل منقسم و متوج بر دو امر بود و بعد از آن  
 از یکی در آن دیگری صرف میشود خصوصاً که این **و**  
 ببطور **بعضی** در قوت خیالی و موضع او موثر و قوت  
 است و از این ببطور **اطلا** بوضع **چند** که **کمال**

تاثيرش را اين دو اخيه از مغفحات بروج حيوات  
ميرسد لذاتيت كه در ميان حسن شترك و وائس  
تصرف مينمايد چون لبوس مرغوب و منظور محبوب  
و سميع غريز و معلوم لذت و خيايچ تاثير مغفحات يقين  
در نيوقت كست تاثير مغفحات مستقبليه و جليل هم رسد  
در نقصان دارد چه اقيم از مغفحات هم فرست  
تتميم عقل معاش و مدار او در نيوقت از عمل مغفولات  
از روح معروض تا كنون متوج روح فرو نشيند و اضطراب  
و ظلم او ساكن گردد اما سبب بقا و قوت حاسه

و مغفحات حسيه با ذوال قوت عاقدان است  
كه تاثير مغفحات فكري موقوف است بر ادراك امور  
و قديمه حقيقه و استيما باطل خفي از حق و اعتدال حركت  
روح چنانكه گذشت و تاثير مغفحات حسيه موقوف بر  
ادراك موصوف و اعتدال مابون بينت بگردد  
موقوف عليه او امور محسوسه به حسيه است كه در  
ادراك آن نفس را وقت ذهن و جودت مائل از  
كارميت پس قسم نفس حساس روح باطني را بجهت  
استمال و تحايي نفساني اسنان است از انكاد اضطرار



روح با ادراک بهیسات منافات ندارد و چنان  
درکات شدت ظهورش در بخلاف درکات عقل که  
که صوبت ادراک امور خفیه او بجای رسیده که کمال ارباب  
کشف برانند که هر چند عقل متین و قیاس و دلائل و براین  
در دانتن اشیا کوشش نماید پی بر نرسد تحقیق  
و در میان معدمات و در و در آخریت زده و سرگردان  
نماند کسی که عقل و وراثت و ادراک و ادراک و ادراک  
در پیش و ادراک و ادراک و ادراک و ادراک و ادراک  
کجا بجا کشاید و کجا بجا کشاید و کجا بجا کشاید

شجره قریب است یکی آن است که تذکره آورده شود  
آینه خیال و افروخته آتش شمس جلال است و  
که نور طالع ایمان و مومن در غفلان است و بعد  
الدنیا و التی پوشیده نماند که هرگاه و ادراک و ادراک  
ارزشیهات مرتب خود را بر حسب استیهای کاو  
در یابد رطوبت روح و داعی از ماده غدا سیاه و فصول  
سجاری که بجانب دماغ صعود نموده اند زبده شود  
و کثرت رطوبت موجب ثقل و غلظت قوا و روح  
اطاعت محرک روحانی نماید که تحت یک عقل خالص

تلقی روح  
از این ظاهر نشاید که در این حالت

مذکور شد موقوف بر کمال استمال روح است  
بجهت رطوبت یا برودت یا سردی و در کمال آن  
قوت عقلی درو تائیدیه و تحریک نمی تواند نمود و  
سبب بلا دت خنده و خشکی روح بود علاتش آن باشد  
که اولاً تحت یک عقلی و فنی کی حسیه با آسان  
و بعد از آنکه تحت یک مرکز شود تصور متغیر کرده  
زیرا که روح بجز نفث چنان در حرکت و قیام  
قوت عاقله از تحت یک لطیف و اطاعت او  
نمی تواند کشته و تحریک نماید چنان وقت تا شایسته

بر بریت افزوده چشم بر رخ مرکز نیاید است پندار  
در وقت دیدن مطلوب مرغوب بعضی از ارواح که  
غایت لطافت چنان متحرک و مضطرب می شوند  
که صورت مازنین در انقسام روح متلاشی میگرد  
بلکه در آینه خیال که مثال آب زایل است صورت  
درست نمی نمایند و دوم از قوت تائیدیه او در راه  
و بعد از آن پسندیده نیست از آنکه موجب خوف و حزن  
و سبب خیالهای فاسده و توخشی و توهمات گردد  
می گردد و بعضی از احوال شارب آن بحال اصحاب

تلقی روح



مانع نیامد و نوع سیم مجن و مخط بود و اگر شتر خور  
 قاتل باشد علاج صحت در قاتل بقی و روغن کاه  
 و آب گرم کنند و بعد از تخفیف و فراغ خاطر از  
 خوف قوت نفس شده آب لیمو با آب سرد پاشان  
 و آنچه از این دهان کی چشم آورده اصلاح آن بدو  
 و آب نو که باره سه بار ده ناید و چون تشخیص شد  
 شبهه بحسب ظاهر شکل بود و اگر آن بحسب باطن  
 تا بعد از تجربه و امتحان قسم خوش و ناخوش او معلوم  
 کرد و در **مصر** بایر کار افتاده را بایر میسم از نار آن سه

و بعضی وجوه دیگر که در سبب نفس آن توان گفت  
 یکی خاصیت روح فرامیده است و هم پاک و پاک  
 ساقط است و است روح دل را از هوا و بخاری و وحالت  
 و دلیل برین سهولت انبساط و انقباض آلات  
 تنفس است بلکه قوت انبساط و انقباض دل و آلات  
 تنفس شارب این دو را از تقوی و تصفیه است  
 سیم قوت و ادون و است و دلیل برین عدم سبب  
 و اطفاء مقالات اخذ این دو است چهارم تغذیه  
 حین انقباض است که باغ تحمیل روح می شود و باغ

و این

روح را و انس و متکاثر می سازد و اگر کویسند  
در این یون تحقق است جواب آن است که  
که اینون خشک سازن خون است با آنکه باقی  
و آنکه در بسادی احوال مزاج فیونی جمع روح  
و او را بسیار سازد و الله اعلم قرآن مجید  
شیرین طعم بود که تلخی زید و شور باشد کرم و خشک  
در سیم شهاب ثراه و او را و قیاسیه ذکر کرد  
و با بجز از او پیشه یقه است متقوی اعضا را  
خصوصا دل و اعضا بر پیر و این تاثیر را و با بجز

است و قوت قیاس و تقویت دل در وی ظاهر  
خصوصا در مزاجهای غلبی و سودا سی و روح  
را از بنجار سودا لی پاک کند و بوی وین خوش سازد  
و بر اعضا و نفس مایری و در شریقی نیدرم بود قوت  
جمع اعضای ریشیه و احشاده و سبب این سببی  
نیکو باشد بدل آن نصف وزن آن و ازین و نیم  
وزن آن جزو باشد و کونیه که خشک و خولجان  
بود **بواب الرابع ریاس** در قیاس و در فاس و  
و کشمیر و قوت بسیار بود صاحب منهای گفته بهتر و



آنست که در فارس بود و زار و طپس و ایدار و صفا  
 اختیارات همین را که کرده پس و خوش است  
 در دوم در قوت و جمیع حالات نزدیکیت برشی  
 تنفغان را نافع بود و قوت و طهای کرم و در و طبع  
 با تخیل برابر بود اما در خاصیت تقویت و تقویت  
 از دهم است بسیر و قوت مضروب و مصلح وی مر بار  
 بود **در دهم** علم انار شیرین بهترین و بزرگ شیرین  
 رسیده بود و سپس و پخته شده بود و در اول  
 اول و تر بود و در آخر آن و کونید که اعتدال باشد

و در و اندکی قیض بود و بکسب تنفغان نیکو نافع باشد و کونید  
 موافق مزاج و دوست خاصه روحی که دیگر باشد و این  
 مشهور است از آنی که ویداندک نفخی دارد و بکن که بر آن  
 نفوذ آرد و محتاج با صلاح نیست بلکه میان کمال مشهور است  
 که در هر جوی که انار و فصل شود و پخته و در وی فاسد باشد  
 غلطی صالح بود و فاسد سازد و بیسین تفاوت در آن  
 کجاست تا یکی در سن و تجبیل شامی خوانند کرم  
 شکاک است در دوم با نفس و است نفس مستجاب  
 عظیم دارد و اخلاط غلیظه اروی و دفع کنند و در قلیه

اصلاح یا در کسر صند و در انار شیرین

اعضا

شیخ از آن که او خالی نیست و او در پیش و ده قانون مذکور  
 نموده که مفسر و متوی دل بود و صاحب ذخیره  
 خوارش است و اصحاب او و پیغمبر او را هیچ  
 و متوی دل گفته اند و دوری قضی و لطیف بود و متوی  
 اعضا باطن بود و معنی زیادت گفته و شهودت با بر  
 قوی سازده بسیار خوردن و بی خون را کم کند و  
 از آنچه کم کرد و در شقیقت یعنی راسکین و چه آن  
 بود و مصلح وی سر که باشد و گویند مصلحی مصلح وی باشد  
 بدل وی ایرسا بود که هیچ نوعی از سوسن است باب

اشکین شقایق کرم و تر بود و او را کزیدن یک  
 و نواز و سپنج را و کزیدن جانورانی که در سر و  
 هر را سو کند شربتی از وی مقدار دو درم بود  
 شیخ گوید که آن است که بجهت تسخیر و رطوبت  
 لطیفه که در دست روح را زیاد کند پس در رو  
 قلبی زیادت خواهد نمود سدرت و رطوبت  
 وی بغایت لطیف و مناسب مزاج انسان بود  
 هیچ جامع و بهی و لغوه آورنده بود و خاص که حال  
 مره که کنند و لذت جامع بنفیس نماید و معنی زیاده



و در عمل با شیر عظیم دارد بدل آن را زنی گفته بود  
 آن بوزیدون است و گویند بدل آن را چینی و تخم  
 کز بوزیدون آب **انقا** قلع سیب شیرین سرد و خشک  
 است و در اول بقول شیخ و گویند میل کرمی دارد  
 و بصری گوید کرم و تر بود و در اول و کجب اختلاف  
 سیب کجب جوهر و کجب طبع و در اول و حسیح است  
 از آنکه سیب شامی برتر و تر و سیب دارد و خاصیت او در  
 فتح و سرد و روقوت دل بغایت عظیم است و عطری  
 و شیرینی او درین باب مدکار قوی است و از جمله کدو

با وایت غذایت سسم دارد و دفع روح می کشد  
 تقطیر و در ماه اومی است و در تقطیر فوج او با صفت  
 سود می رسد که زندگی جانور از نافع بود و در سردی  
 که باشد نافع بود و خصوصاً غصص الطعم است و سیب  
 خوشبو و سیب ترش خوشبو قوت دل و در کرم از  
 حرارت غمی بود و در دفع افعال عظیم رساند با صفت  
 غلط سیب ترش از غلط سیب شیرین لطیف بود  
 و تا در محدوده بود آب سرد و چینی ترش بر بالاس  
 می خورد بلکه اسفنداج و شرباب مناسب بود

گویند حضرت باعصاب مصلح وی جوارش لغا  
 بود و مرشدی قوی فیض از او سپایا بود  
 و کم رطوبت تر است و نیز دانه بود که نهایت ش  
 باشد سرد است در سیم شیخ را و یقین فرمود  
 که سرد خشک است در دوم و این صحیح است  
 و از قوت و در خفقان کرم را مفید بود و خوشی  
 نافع باشد شیخ گوید که قوت او کو یا مخصوص است  
 بخداوند مزاج کرم صغیر الی که تعدیل مزاج او کند  
 برترید و پاک سازد و از بقوت اسحال قبول

بهتر وی فیه نقلی الطعم باشد کرم خشک است  
 صاحب مزاج کثرت سرد خشک است و سهو کرده  
 از صفات قوی است که اثر او در خط محسوس میشود  
 و در از انغم و حش و تقییه روح و خون ال و حو  
 او از انغم و سودا و قدرت دادن بر اینها و اینها  
 و از تقییه جاری نفس و صفای حواس و تقویت  
 قوت اولی آن است که او را با کلس اطفا  
 و صدف مراد نور و تقویت قوی بود گویند  
 جسی است و از تقویت او این عمل دوم ترساید



باب الفخر  
 و صبا و عمار و قوه و قف و طلا و حقی و منند خوانند  
 و لغاری شرب گویند و بتروی آن بود که قوم  
 آن معتدل و زنگ آن زده و راجحه آن خوش  
 و متوسط میان نوی کوشی بود و آن را ریخته  
 خوانند کرم و شک است در دهم و بسیار غلیظ و  
 و شور و منعم بود اما گوشت زیاده کند و سفید و قوی  
 غذا کم دهد و کرم مزاج را موافق بود و او را بول کند شکم  
 نرم دارد و شراب سسین در افعال متوسط بود و قوت

وی میانه بود و شراب شیرین غلیظ بود و قوت در صبح پیدا  
 کند و شکم براند و شانه و کرده را موافق بود اما اگر سرد  
 قبض بود و در از زیاده کند و صبح و پیکر بود زیاده  
 و آنچه کهن بود مضرت وی با عصاب زیاده باشد  
 اما لذت تر بود و آنچه بغایت کهن بود و قسیتی و سفید  
 باشد و شور و منعم شود و شوت کلبی را تانفیع  
 باشد و در خیره و خوارم شاهیه مذکور است  
 که نفس را شادی بخشد و منبط سازد و روح را تازه  
 و دل را قوی کرده اند و روح را لطیف و صاف و

بول براند و صبح بود  
 تازه بود و باد و کجری

و کرم و تر و زیاده و مست دل باشد زیرا که از شر  
خون بسیار متولد شود و کرم بود و روح الطیف  
کرم سازد و رطوبت او کرمی خشکی روح را لایم  
دارد و صحت اهل که عبارت از امید خوبی است  
در طبع احوال کند و خوف فوات آنچه دل بستگی  
مردم بدان بود از منسیر با بکلیه محو سازد و بجلال صفا  
این آب نقش اسباب از صفی و پاک بشود  
و در نفس اماره و قوت دل بحدیست که از محاربه و پیرو  
جان اندیشه بکنند و حاصل که در مسافع نفسی بر تبه است

و فست نخو

که افاضل طباء اساطین حکما متوقفند بر آنچه مانده  
شراب حبیب دوا می وین باب نیست و اگر خواهند  
مرکبی احوال نمایند که قایم است ام این دو باشد  
نمونه در دهنه خوانم شاه سیه مذکور است که  
منفعت بزرگ اندر شراب انجوری است گفته  
آنست که مزاج او متن مردم را احراقی غریزی است  
که متن مردم بدان زنده است و در منفعت وی از  
آنست که در خم می جوشد و بخت میگردد و آب او  
بخار از وی می بریزد و فصل غلیظ او آب سینه ای است



از وی جدا می شود و درین خم می نشیند و کومروی صاف  
 می ماند تری فسد و بی باوی باشد و سبب وی غلیظ  
 نران نخی یا شکلی تواند کند یا پخته کردانی نماید اگر  
 شیر میوه ای و یک و آنچنان را بشیرد مانند کنند بخت  
 و عیلت تا می شود و دست کنند شود هر یک طبع بود  
 و اصل خوش دارد و کتر از شراب انگوری یا سرد تر  
 یا غلیظ تر یا دناک تر باشد و سبب که ام بد بر شیر انگور  
 بود و سبب بدان پالوکی کرده و جسم او گوشت طاب  
 منفعت شراب انگاه بود که با ناز و بکار بر نرسد کاه

از اندازد اندر گذر است و منفعت او منفعت کرد و از بجز  
 منفعت بزرگ او آن است که حسارت غیری را  
 برافروزد و چون بسیار خوردند حرارت ضعیف شود  
 چه که شراب حسارت غیری را چون غذا است  
 و قوت غذا پذیرد و انگاه قوی بود که غذا را او با ناز  
 قوت او باشد و چون غذا فسد و نران باشد که قوت  
 و خواور را منضم تواند کرد و قوت غذا را بدی تصرف  
 تواند نمود و چار غذا پذیرد و ضعیف شود و چون ضعیف  
 گشت سوختن منضم بدید آید و تن از حصول اکسده



اندر اندامها پراکنده  
شود و خاصه

شده و طبیعت بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت  
غریزی از اوضاع نتواند کردن و بدین سبب غلظتهای  
اندر اندامهای شریف چون دل و دماغ و معده و این  
بهنگام منفعت بصفت مغلوب شود و الله اعلم خیر  
بواله میل بواله میل بواله میل و مال گویند بتر آن  
تا تا فوری بود سینه بوی در قوت مانند تنه نقل بود  
و الطف از قاعه بزرگست کرم و خشک باشد در سم  
یا آخر دهم با نخی صمغ سرخ و مقوی دل بود و عطیره  
و قفس و لطیف او درین تعیین خاصیت شربت اروا

بگیرد و باید که دل وی قاعه است و گویند قفس کباب  
**باب الدال تب طلا گویند طبیعت وی تند**  
بود و گویند اندکی کرم باشد بخالوی در دهن کسیرند  
بوی دهن را بیل کست احکام و افعال او متوسط است  
میان افعال یا قوت لغت و از آن ضعیف و ازین  
قوی تر بود و کیفیت و چگونگی ما شرو تا شمس و من  
انفعال او در یا قوت مذکور شد و حسه اتی در وی بود  
لطیف از جنس حرارت غلبه یزی در دفع سودا و از آن  
حقان و الله و ده غنیم و با وی که در دل بود و غش



و فرج که از شدت سودا بود و در دل عظیم انفع  
 و بدن را فرجه کند و باخی صیه نگاه داشتن زخرد  
 زیادت کند و فسم را تیر کرده اند و مردم را دلیر سازد  
 و کارها و اندیشه های صواب کند و دانش را قوت  
 دهد و حفظ جوانی نماید و پیری ویراید و عیش و نش  
 و غیره بپزاید و در چشم مردم عزیز با احترام دارد و چون  
 طفل را بطرف زمین شیر دهند از آستین سخن  
 و برده ها شیرین باشد اگر زنگ زمین در پای باز  
 بندند در شکار و لیسه شود و از کوزه زراب خوردن

اند  
 شو

از آستین کین کند و در وی هیچ خوف و ترس  
 نباشد الا از روان و از باب طبع مصلحت آن عطا و سخا  
 بود باب العین **عائین** و نوعت زود ما و بهر  
 ماده است که بغایت سفید بود و زود و تفت شود  
 کرم و در اول خشک است در دوم و گویند  
 بود بانی صیه متوی دل و منسج بود و در خاصیت  
 قوت سمنده است که اخلاط غلیظه سودا را می و کند  
 دفع میکند و تریاق هضم است و طهاران برنج  
 کزندی اضمی نافع بود و چون باخود و از مد عقب بخورد

و او را بناید گفت بکند و عسر بال باید الید هر چه از خوا  
 بکند و بخار و از سپاه وی بد باشد کشته و بود بد  
 آن فستیمون است و اندکی خبری بخند در آن  
 مرکب دل بدان آید که اند تقالی بروج الا عظم که  
 چون او به پیغمبر و فواد بر بیان وانی مذکور و در  
 سینه تنجیب اقربا و این که استخوان و انجم جمع نموده اند  
 آن کرد که او به هر کس که در تقویت دل و دست نخت  
 اطمینان عالیقدر است نیز انعام درین کتاب و  
 باشد که لک معروض او لوالاب می شود که اگر چه در

بیا

باب او به بسیاری ترکیب یافته اما هیچ یک  
 بر تریاق فاروق نمیرسد بلکه مزاج آدمی غایت  
 موافقت و نهایت ملائمت دارد در ازالوشت  
 و تقویت دل و تعاضدت باز مرآت است از این  
 می تسبی زو تعالی و عقلای اصحاب فکره نظر نمایند که  
 تالیف این مرکب معذور عقل شریف نیست  
 نموده اند بلکه ترتیب این بارش و الهی و غنایت  
 هست لاهی است که بطریق وحی یا الهام بر خاکش  
 انجمن نفوس القا نموده تا با او و اعانت این دوا

طر



مبارک است و قافیه و پیش و پس آن شعرا را  
 فرماید و چنین شروع و بگوید پس و با جمله فوایدی که درین دوا  
 اسباب آنها بعضی معلوم اولی الالبصار است و بعضی  
 معلوم نیست و آنچه معلوم است آن است که رفع دردی  
 دل و دفع سوز و غیر این بجای آورده اند و این است که در  
 طبیعت و خاصیت این ادویه است و مذکور است  
 اما آنچه معلوم نیست آن است که افعال شریقه که قوی تر  
 از افعال مفردات بحسب طبیعت و صورت نوعی ارا  
 در اهل می آید و این صورت نوعیه بعد از فراغ که معلوم و

مناسب فراغ ایشان باشد متحقق شود و ادویه را  
 نیست بلکه نسبتی که میان توتهای ادویه و اوزان  
 آنهاست چرا و چگونه است و بعد از ادویه و اوزان  
 صورت نوعی و طبیعت مقوی شده و قیاس کن  
 و حقیقت آن غیر پس که گویند فعل و اثر تریاق  
 ادویه است و امری دیگر را پس حکم و طبیعت  
 جواب آن است که اگر فعل ادویه در مرکب کاشی  
 می بود و تا همیشه از جبهه پاینده و حاصل  
 و پس با پستی که تریاق در او ان تازگی که ادویه او

تازه ترند قوی تر بودی و حاصل آنکه تا برنجیر او دست  
نگذرد و امتزاج شدید نشود و پس حکام بهم رساند و دست  
نوعی و جدائی که بعد از جدست مزاج فایض میشود بر  
وجه اکل بدید نیاید خواص بسیار و فواید بسیار که از  
مطلب است بوضوح نمی نهند و در بطور غیر رسد  
و در مسامحه این تمام است حکام بخیر بود و در سبب  
و پیش جالبی پس در سبب سبب است  
شهرهای گرم و سرد است که گرمی و حرارت  
در سرعت نفع و تخیر و طبع غلبه دارد و دلیل برین

زراعات و آثار و سپردن به بدنی در از ترار کریم  
کمال و سپیدگی می یابند و تحقیق متاخران ابتداء  
حصول تصورات نوعی تریاق بعد از شش است  
و در شش ابوعلی و قدما وقت معین آن تحقیق شده  
و جمعی بعد از کبد و بعضی و سبب و در سبب و کبد  
و بر تحقیق شش علم برین از شش تحقیق است که  
نوعی علام الغیوب کسی بر تحقیق آن اطلاع ندارد  
اما مزاج تریاق چنانچه شش طب را تحقیق نموده  
کرست در درجه دوم و مشهور و بطور سبب کرست در



وسط درجه دوم و پنجمی گرمی او را گرمی تریاق گنیزد  
پوشیده نماید که چنانچه سرد است و برودت ترکیب  
از اجزای باشد از تخم سرهم می باشد از آنکه تجربه برین  
که هر چند مدت بر مرکب میکند رو گرمی و سردی وی  
می افزاید و تخمین سرعت اقبال طبیعت بجانب  
موت و زوالی تا شیش و شش و بنابرین کمونی و  
اگر چه که تریاق بکسب هر چه باشد تا تریاق بکسب  
تخمیر و سرعت اقبال طبیعت در تخمین نزدیک بین  
دو دو است و اندو بود و با وجود این دو جهت گرمی

کسرین

تریاق بعد محسوس است و تعدیل حس است او را  
پست و چهار شش حال انیسون کافیت بلکه بعضی  
دیگر از او و به بار و در دست که حرارت او را منصف  
می تواند شد تا خواص قوی و افعال شش را فیکر متعرج به  
خاصیت و صورت نوعی و نیت مجموعیت بسیار  
اگر شخصی متدل الزام در وقت های متدل باشد  
سرو بی استیاء و مقدار کمی متدل از وی بخورد و  
را قوت عظیم دهد و تحت محفوظ ماند و از مضرت محض  
هوای اخطار و فساد آن امین گرداند و سرد نماید

تا تیر نخند و قوتها قوی شود و عسر در زگر کرد و منافع  
 در دفع غایب سوم و ابراض وارد کرد و گران منافع  
 ایستقام نمی نماید و در چاهیب ای کرم و فضل کرم  
 کرمی خوردن او مناسب نیست مگر گاهی که ضرورت  
 دانی شود و **المشک** در تقویت و تقویت دل  
 مذکور یک تریاق است شاید که ضعیف تر بود تا در  
 تقویت قوتهای جنی بسیار از تریاق کمتر است  
 از آنکه فضل او بیشتر در دل بود و اگر عمل او در دل  
 و خوش ساختن روح او است و تریاق رنجه پیش

و قرون اسبیل است و با جمیع زهرها چون تریاق فایده  
 متفاوت نمی تواند نمود و نفع او در گردیدن جانوران کمتر  
 از نفع او در شرب است و در **المشک** قوی تر و  
 موافق تر است بجهت زهلهای سرد و معتدل و در **المشک**  
 شیرین بجهت کرم خونی و اصحاب سوانح کرم مناسب و  
 ملائم است و مع راکه تعدیل میکنند تا در کرم خونی  
 باشد **مفتان** و در **المشک** تلخ و متعال عصاره  
 ترش شیرین و عصاره ترش از سر یک پنجاه مثقال  
 بپزند تا بقوام آید آب ترنج عصاره ریاس هم مصلح است

و عصاره ریاس ترش



و تغییر و تبدل بعضی بعضی باید انچه پیدا شود بر طایفه  
 این قوت آسان است شش تایی از او تقدیر کردن  
 دانند که کجاست و در المشک خالص در پوست و  
 ریش وی انحصارات پوشیده مانده که این منزه  
 و عمل از تصرفات شیخ است که فرموده چون چنین  
 گشته از دور المشک نفع با نفع صغیر می یابند و اگر  
 آشکاپت میشود و برنجی میستوان گفت که هرگاه  
 کیفیت کم شود صورت نوعی ضعیف خواهد شد از آن  
 جهت که صورت تابع کیفیت است در وجود و عدم

و سایر صفات هم که گاه که صورت نوعی ضعیف  
 خاصیت ضعیف و چون خاصیت ضعیف شود اثر  
 ضعیف خواهد شد و اولی آن است که دور المشک  
 گرم پاشانند و چون حرارت آرد سبب و نار و  
 امثال امحیا خوردند تا دم و او ضعیف نشده باشد  
 و هم تبرید بفعل آمده باشد و شارب آن در میان این  
 و آن بخلی اونی مخصوص گشته بود و فصل بدان آید که  
 تعالی بروج اعظم که درین فصل انچه مذکور می شود  
 با تمام از او ویر قلید شیخ نقل شده است و ضعف

اول سودایی و علت مانچولیا عظیم النفع است  
 و فایده آن در تصفیه روح زیاد و ارتفع اوست در  
 تقویت روح و دل بخلاف سایر مغسرات که فایده  
 آن در تقویت دل بیشتر از تصفیه روح است و از اینجا  
 که مغسرات در حقان غشی پستعل اند و چون بکلی  
 در توحش سودایی **یک** چنان **مفسر** از جمله ادویه که  
 نسبت تمام و رین باب دارند و تا تب به نغوه ای که  
 و ترکیب آن بعد از مغسرات مذکور شده پخته  
 است که بجهت اسباب توحش سودایی سودمند است

و ماده مرض مذکور را بعد از اوقاف نفع و تحفیف میدهد  
 تا به ادوی پستی دفع توان کرد و صفت آن اشیون  
 و درم بخل شش درم کاو زبان پانزده درم حاشا  
 و زرفا و کاقیوس اندر سه یک چهار درم پسیا  
 پنجم تریبش درم شش بالنگو خشم با درم نیم و خشک  
 زرباه درم پنج سنج بهمن سفید ساج سندی سبیل  
 قاقدرهمه یک درم و نیم تخم کثوت تخم کاشنی  
 اصلی السوسین کاشنی از هر یک ده درم کل قندیکر  
 بوزن محلی ادویه را یک شنبان روزه رسر که کند



متعوی سازند آنکس چو رطل آب بر روزند و بگوشت  
 آهسته تا مقدار آب برود و مقدار پس که باقی ماند  
 آب پیش رو و چنانچه در بعضی نسخه ها هست رطل و شکر  
 بهتر باشد پس از آن صاف نمایند و بقدر احتیاج  
 شکر سفید درو افکنند و بقوام ارغوانی درشت پزند  
 و درم تا پست درم ده روز پس در پی پاشانند  
 تا نفع عظیم ظاهر شود و انطباقی کاهی مفید است  
 که ماده سودالی بسیار بود اما اگر ماده اندک باشد  
 اعضا در پس استعداد تولد غلط اسود و کشته باشد

یا که سخت کرم یا سخت سرد باشد و مقدار قلیلی از مواد  
 سودالی در کما و شریا خف بود و بجز آن مرض این  
 نسخه مفید است که تجربه بمن رسیده و سکنجبین دیگر  
 تخم کاشنی تخم بالنگو تخم و تخم شک از هر یک یک درم  
 کاه زبان سی درم برک بالنگو پانزده درم چ سوسن  
 آسمان کون چند درم چ نمک ده درم بخلج و تخم  
 بادیان از هر یک یک درم کلاب شش وزن  
 مجموع او و غصاره سپب او وزن او و بگوشت  
 تا سر وزن او و کلاب و غصاره با نذ صاف کنند

موی خرد در کما و شریا  
 موی خرد در کما و شریا





خوانند که بعد از غیب بکار برند افیون و چند پد تر از  
 هر یک پنجم زیاد کنند و بعد از شش ماه استعمال  
 نمایند و در مزاج کرم غفسر آن و مشک نیم شغال  
 و بدل افیون پسنای کلی چهار درم و شامه چهار درم  
 و اصل سازند و کل سپنج ده درم و تخم خرفه درم  
 بلبلای پنجم تخم کاه و دو درم و روی فسنه اند و در  
 مزاج سرد پوست جوز بوا و پوست ترنج و خود بلبلان  
 و تخم پیل و فلفل از هر یک سردم چند پد تر و شغال  
 زیادت کنند و کافور نیم شغال کنند و صاحب

مزاج کرم نیم شربت از اصل این دو با کمی شغال  
 در رب سبب خور و صاحب مزاج سرد یک شربت  
 با یکد آنک حقیقت غیب خور و شیخ فرموده معالج  
 نمودم مانند ملوک را بدین دوا و از مالچونیا که بخون  
 بود و در و یا قوت زمانی کمی شغال فسنه و دو درم بعد از آن  
 میدی صحت حاصل شد و ترا کیسی که در مزاج کرم  
 موافق آید و فحشان و ضعف دل که اگر می کبد بود و سود  
 کند بسیار است و از آنجمله فنیست مغص سرد تخم کاه  
 و تخم خرفه و تخم خرمسند و از هر یک پنجم

چون

تخم خرفه درم و ارید یک درم با بر جان رب کدر از  
 هر یک شغالی صندل و شغالی عود سندی در  
 زربا و بن سفید از هر یک دو درم سلطان شهر  
 سوخته ابریشم مقراض از هر یک سه درم کل سرخ  
 هفت درم غفران نیم شغال کافور سوخته ماه  
 وزن او مشک و شش یک وزن او عطر شغال و نیم  
 کافور زبان نیم شغال کوفته و خنجره قوس سازند خیارچکه  
 بارب سیب و رب به و رب اندازند برابر از هر یک  
 انقدر که ادویه بدان بخون شود در تریب و بند و دیگر

از تر اکیب که بجز نفع کرم نافع بود جلای است که از  
 عصاره کافور زبان و عصاره کاشنی برابر و چهار شش  
 هر دو عصاره سیب و دو شش هر سه کلاب و شش  
 یک مجموع شکر بچونان تا بقوام آید **نصف** است غرض  
 صودا مقفیج بالعرض است و در جای سوخته  
 نافع سودا کنند فرج و انبساط و دفع غم بفضلی است  
 و بعد از نفع اگر خلط سودا در جویع بدن بود و موای  
 دو انا ایاج لوفاد یا است که شش درم از و با طنج  
 اقیقون خور **نصف** آن طنج اقیقون اقیقون



کیو قیه موز د و د و شیه آب کیر طل بد را بچو شانه  
 تا پست درم آب بماند و اگر بعد از این نقیب مواد  
 سودایی در بدن یا بنده لطیفیخ افیتون مشهور دفع  
 آن نمایند و از خجسای قویه که درین موضع مفید است  
 این ب است **صفت** ایام فیقرا افیتون  
 از هر یک سه درم اسطوخودوش و برفاچ و غارتون  
 از هر یک نیم درم شحم الخفظ ربع درم سقونیانک و نمک  
 و مقل از هر یک یکد انگ **حب** دیگر بهتر از اول بود  
 ایام نیم درم افیتون اسطوخودوش و سقونیانک از هر یک

تاریخ

رحمت علی بن محمد و برادرش  
 درم حلال الامان و ابرار  
 یادای علی بن محمد  
 حلال الامان و ابرار  
 کسر لکله از لکله

الکلیه

درم ۱۱۱





